



سیری در معارف اسلام

راهنمایان الهی

متن سخنرانی های

استاد حسین انصاریان

گلپایگان - مسجد حجت الاسلام - ربیع الثانی - ۱۳۹۵ هـ ش



www.erfan.ir

راهنمایان الهی

(سیری در معارف اسلامی)

- ❑ مؤلف: استاد حسین انصاریان
- ❑ پیاده‌سازی سخنرانی‌ها: مرکز تایپ سبحان
- ❑ ویرایش: نهانندی
- ❑ صفحه‌آرا: ف. جانباز و ابوالفضل کریمی
- ❑ ناظر فنی: سید ضیاءالدین پورمحمودیان
- ❑ لیتوگرافی، چاپ و صحافی: دارالعرفان

کلیه حقوق محفوظ و در انحصار ناشر است.

مرکز نشر دارالعرفان: قم - خیابان شهیدفاطمی (دور شهر) - کوچه ۱۹ - پلاک ۲۷

تلفن تماس: ۰۲۵۳۷۷۴۰۴۲۷ همراه: ۰۹۱۹۶۵۲۲۰۲۴

فهرست مطالب

۱۱	جلسه اول: حدیث ثقلین
۱۳	تفسیر حدیث ثقلین
۱۳	آخرین منبر پیامبر ﷺ
۱۴	فهم تمام مفسرین قرآن از مفاهیم قرآنی، روی هم، بسیار اندک است
۱۵	احادیث منابع اهل سنت در مورد عمق مطالب قرآن و ارزش معلمان حقیقی آن
۱۶	آثار عدم تمسک به ثقلین
۱۶	رباخواری در آیات و روایت
۱۷	اقتدای به اهل بیت ﷺ ریسمان نجات از گناه
۱۸	طلاق در بین پیامبران و اهل البیت ﷺ
۱۸	کظم غیظ و گذشت از نشانه‌های متقین
۱۹	توسل و تمسک واقعی
۲۰	دینداری منفعتی، منفعتی ندارد
۲۱	تعریف اصطلاحی حدیث سنددار
۲۱	صورت نوری و دنیوی اهل البیت ﷺ
۲۲	داستان ازدواج امام عسکری ﷺ
۲۳	حکایت یادگیری اسم اعظم
۲۴	ادامه داستان
۲۴	جمع‌بندی و دعا

جلسه دوم: شناخت خدا و الطاف الهی..... ۲۷

تسبیح واقعی خداوند..... ۲۹

حسن و زیبایی برای خداست..... ۳۰

تسبیح گویی تمام ذرات عالم..... ۳۱

معرفت مقدمه تسبیح گویی..... ۳۲

ریشه مشکلات در عدم شناخت خداوند..... ۳۳

داستان فرد بخیل..... ۳۴

بخل انسان به خودش..... ۳۴

وجود اولیای الهی از الطاف پروردگار است..... ۳۴

نتیجه بی توجهی به لطف الهی..... ۳۵

خواجه نصیرالدین طوسی، عقل هادی عشر..... ۳۶

علت غیبت ما از امامان معصوم علیهم السلام..... ۳۷

نمونه‌هایی از افرادی که بین آن‌ها و امام پرده غیبت نبود..... ۳۸

کلامی از امام هادی علیه السلام..... ۳۹

جمع‌بندی و دعا..... ۴۰

جلسه سوم: اطاعت..... ۴۳

مراتب اطاعت..... ۴۵

عواقب عدم اطاعت..... ۴۵

فلسفه وجوب اطاعت..... ۴۶

شناخت اروپاییان از دین اسلام و ایران..... ۴۷

عواقب عدم اطاعت..... ۴۷

منفعت اطاعت برای فرد است نه اطاعت شونده‌گان..... ۴۸

نتیجه اطاعت ورزی..... ۴۸

از چه کسانی باید اطاعت نمود..... ۴۹

۱. اطاعت از خداوند..... ۴۹



- آثار اطاعت از خداوند..... ۵۰
۲. اطاعت از پیغمبر ﷺ..... ۵۱
۳. اطاعت از اولی الامر، هم‌رتبه با اطاعت از خدا و پیامبرش..... ۵۱
- علت هم‌رتبه بودن اطاعت از اولی الامر و پیامبر..... ۵۲
- داستان مصداق اولی الامر..... ۵۲
- تفسیر واقعی قرآن با رجوع به اهل ائمه ﷺ..... ۵۳
- ادامه داستان..... ۵۴
- اطاعت اجباری نیست..... ۵۴
- عواقب عدم اطاعت..... ۵۵
- آثار شیخ صدوق..... ۵۵
- غصب کردن و گناه آن..... ۵۶
- تعبیر امام هادی ﷺ از دنیا..... ۵۶
- جلسه چهارم: بازار دنیا..... ۵۹**
- دنیا یک بازار تجارت است..... ۶۱
- باور آیات قرآن عامل تجارت در دنیا..... ۶۱
- حروف مقطعه مسیری جهت باور آیات قرآن..... ۶۲
- تحدی نسبت به آیات قرآن..... ۶۲
- تاثیر باور ما نسبت به آیات قرآن..... ۶۳
- دنیا یک نعمت بزرگ است..... ۶۳
- سرزنش به حیات دنیا نه خود دنیا..... ۶۴
- تجارت خانه دنیا..... ۶۵
- تجارت‌های دنیا..... ۶۵
- داستان انفاق پنهانی..... ۶۶
- نسیه به خود بدهیم..... ۶۷
- انفاق پنهانی سیره ائمه ﷺ تجارت پرسود دنیا..... ۶۸



- داستان کمک در قحطی ایران..... ۶۸
- جلسه پنجم: قرآن، بهار متحول کننده..... ۷۱**
- در معرض بادبهاری قرار بگیرید و از باد پاییزی دوری کنید..... ۷۳
- فلسفه نام پیامبر ﷺ..... ۷۴
- شناخت علم و شخصیت پیامبر ﷺ..... ۷۴
- حضور بزرگان در درس آخوند جامع..... ۷۴
- داستان آیت الله العظمی حاج سید جمال الدین گلپایگانی..... ۷۵
- فلسفه و درد فراق و عدم شکایت از آن..... ۷۶
- نامه آیت الله العظمی بروجردی به آیت الله العظمی حاج سید جمال الدین گلپایگانی و جواب ایشان... ۷۷
- مقام آخوند خراسانی..... ۷۸
- خواب شاگرد مرحوم آخوند خراسانی..... ۷۸
- داستان هر مرتبه علم پله‌ای به بال..... ۷۹
- طلاق منفورترین حلال نزد خدا..... ۸۱
- زندگی زناشویی با مهرورزی..... ۸۱
- عمل به آیات و احادیث..... ۸۲
- قرآن بهاری که مایه تحول است..... ۸۲
- فلسفه باد بهاری و پاییزی در حدیث پیامبر ﷺ..... ۸۴
- روضه حضرت علی اصغر علیه السلام..... ۸۴
- جلسه ششم: راه سود کردن، در بازار دنیا..... ۸۵**
- دنیا بازار است..... ۸۷
- رضایت به رضای الهی رمز سود در این بازار..... ۸۷
- نمونه یک فرد راضی به رضای الهی..... ۸۸
- اگر راضی به رضای خدا نباشیم بنده غیر می شویم..... ۹۰
- نمونه‌ای از بنده بودن..... ۹۰



- ۹۰..... چگونه کاسب حبیب خدا می شود؟.....
- ۹۱..... نمونه سود در بازار دنیا.....
- ۹۲..... داستان عاقبت کاسبی که حبیب خدا بود.....
- ۹۳..... هدف واقعی از خلقت دنیا و انسان.....
- ۹۴..... تنها حقیقت عالم خداست، این باور تجارت واقعیست.....
- ۹۵..... داستان ابوالسعید ابوالخیر.....
- ۹۶..... نفع تجارت پرسود در دنیا.....
- جلسه هفتم: صفات شیعه.....**
- ۹۹.....
- ۱۰۱..... مقدمه.....
- ۱۰۱..... کتاب کافی نویسنده آن.....
- ۱۰۲..... صفات شیعه واقعی.....
- ۱۰۲..... شیعه با حرام سر و کار ندارد.....
- ۱۰۴..... دومین ویژگی شیعه، پاکدامنی است.....
- ۱۰۵..... شیعه، کارگر پروردگارش است.....
- ۱۰۷..... شیعه، از عقاب اعمالش می ترسد.....
- ۱۰۸..... نمونه ای از شیعه واقعی - مالک اشتر نخعی.....
- ۱۰۸..... نمونه ای از شیعه واقعی - عابس بن ابی شیبب شاکری.....
- ۱۰۹..... نمونه ای از شیعه واقعی - اویش قرنی.....
- ۱۰۹..... نمونه ای از شیعه واقعی - کمیل بن زیاد نخعی.....
- ۱۰۹..... تاریخچه دعای کمیل.....
- ۱۱۰..... خواص دعای کمیل.....
- ۱۱۰..... ۱. غفران و بخشش.....
- ۱۱۰..... ۲. یاری کردن.....
- ۱۱۱..... ۳. رحم کردن.....
- ۱۱۱..... ۴. دریافت روزی.....
- ۱۱۱..... داستان دریافت روزی به برکت دعای کمیل.....



جلسہ اول

حدیث تظہیر

تفسیر حدیث ثقلین

آخرین منبر پیامبر ﷺ

وجود مبارک رسول خدا ﷺ در مرز جان دادنشان که داشت توان بدن تمام می‌شد، به امیرالمؤمنین علیه السلام و فضل بن عباس فرمودند: به من کمک کنید و مرا به مسجد ببرید. پاهای مبارکشان را نمی‌توانستند بردارند و زمین بگذارند؛ زیر بغل حضرت را امیرمؤمنان علیه السلام و فضل بن عباس گرفته بودند و پایشان را می‌کشیدند، با اینکه بین اتاق و مسجد راهی نبود. از ابتدا عاشق بودند که محل زندگی‌شان به مسجد وصل باشد؛ چون عاشق مسجد بودند و مسجد برایشان خانه خدا بود، خانه محبوبشان بود، خانه معشوقشان بود. با اینکه تابستان‌های مدینه بالای پنجاه درجه گرم بود، ولی دهه آخر ماه رمضان - کل شبانه‌روز - را می‌آمدند و در مسجد معتکف می‌شدند؛ مسجدی که چهارتا دیوار کوتاه بود و فرشش هم رمل بود و در و پنجره نداشت، ولی همین که عنوان مسجد به آن داده شده بود، محبوب پیغمبر صلی الله علیه و آله شده بود. دیگر نمی‌توانستند از پله‌های منبر بالا بروند و در پله اول می‌نشستند. با این حالشان، با این ضعف بدنشان، با توجه به اینکه پایشان را نمی‌توانستند بردارند و بگذارند، به مسجد آمدند و پله اول منبر نشستند. معلوم بود که پیام بسیار مهمی به جامعه اسلامی تا قیامت دارند. کل منبر آن روزشان همین یک خط بود: «إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ ... كِتَابَ اللَّهِ وَ عِزَّتِي أَهْلَ بَيْتِي وَ إِنَّهُمَا لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ



الْحُوضُ^۱»، ارث من قرآن است و اهل بیت من، «لَنْ يَفْتَرِقَا» اینها یک حقیقت هستند و دوتا نیستند؛ چون دوتا نیستند، نمی‌شود گفت یکی، دوتا، بلکه «لَنْ يَفْتَرِقَا» یک هویت هستند که یکی به صورت کتاب و یکی به صورت انسان است. کتاب همان علم و حکمت الهی است که در الفاظ جا داده شده و نوشته می‌شود، البته ظاهرش و باطن آن که همان دریای بی‌نهایت علم حضرت حق است.

فهم تمام مفسرین قرآن از مفاهیم قرآنی، روی هم، بسیار اندک است

کسی در قم - من آن وقت طلبه بودم - از علامه طباطبایی رحمته الله پرسید: شما که بیست جلد تفسیر المیزان را نوشته‌اید؛ از زمان ابن عباس - شاگرد امیرالمؤمنین علیه السلام - که تفسیر شروع شده تا الآن شما، چندهزار مفسر در این ۱۵۰۰ سال با ده‌ها هزار جلد تفسیر؛ برای شما بیست جلد است و بعضی تفسیرها چهل جلد است، یک تفسیری من دیدم هفتاد جلد بود و نمی‌دانم تفسیر بیشتر از این هم هست یا نه، تا حالا به کجای قرآن رسیده‌اید؟ در این ۱۵۰۰ سال، هزاران دانشمند و عالم و حکیم و خردمند زحمت کشیده‌اند. کسی که اهل قلم باشد، می‌فهمد من چه می‌گویم! جان‌کنند و قرآن را تفسیر کردند. ایشان که در کل ایران و نجف عالم کم‌نظیری بود، دریای ادب بود، در جا حرف نمی‌زد؛ من خدمتشان می‌رسیدم، فکر می‌کرد، صبر می‌کرد و بعد حرف می‌زد. یک مقدار به سؤال‌کننده فکر کرد که یک عالم بود و فرمود: از زمان ابن عباس تا این زمان، کل ما مفسرین قرآن با هزاران جلد تفسیر، اگر یکجا جمع شویم و بر فرض، خدا این هزاران مفسر را زنده کند و تمام تفاسیرمان را روی دست بگیریم، آنچه که من از قرآن فهمیدم این است که ما تا لب دریا آمدیم و داخل هنوز نرفته‌ایم؛ نمی‌دانیم چه خبر است! این قرآن است.

۱. شیخ مفید، الإرشاد فی معرفة حجج الله علی العباد، ۱۴۱۳ ق، ج ۱، ص ۲۳۳.



احادیث منابع اهل سنت در مورد عمق مطالب قرآن و ارزش معلمان حقیقی آن

من از شیعه برایتان نگویم. من به کتاب‌های اهل تسنن خیلی وارد هستم. "ینابیع المودة" چهار جلد است، حدود دویست سال پیش در ترکیه نوشته شده و نویسنده اش شیخ سلیمان بلخی حنفی مذهب است. ایشان در "ینابیع المودة" نوشته (من چاپ ۱۳۰ سال پیش را دارم) و می گوید - این را یک سنی دارد می گوید - امیرالمؤمنین علیه السلام به ابن عباس که شاگرد قرآنی اش بود فرمود: پسر عباس اگر من هفت آیه سوره حمد را از «بسم الله» تا «وَلَا الضَّالِّينَ» در خور فهم شما مردم تفسیر کنم و شماها هم بنویسید، وقتی نوشته‌ها تمام شد، هفتاد شتر جوان باید بیاید و این نوشته‌ها را بار بکند و ببرد! فقط سوره حمد! حالا اسراری که در نقطه «ب» بسم الله است، نقطه هویت تمام کلمات است؛ یعنی شما هر اسمی را که نگاه بکنید، این اسم ترکیبی از نقطه است؛ یعنی قلم وقتی روی کاغذ می آید، اول نقطه می زند، نقطه دوم، نقطه سوم، نقطه چهارم، کلمه نوشته می شود و کلمه ترکیبی از نقطه است. این را امیرالمؤمنین علیه السلام به ابن عباس نگفت که «النقطة تحت باء بسم الله»، من نقطه زیر «بسم الله» هستم. حالا بیاییم خود علی علیه السلام را توضیح بدهیم. پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند: اگر دریاها مرکب بشود، درختان قلم بشوند و جن و انس نویسنده بشوند - این را هم سنی‌ها نقل کردند - تا علی علیه السلام جان! ارزش‌های وجود تو را بنویسند، دریاها، قلم‌ها و عمر جن و انس تمام می شود و از ارزش‌های وجود تو تمام نمی شود.

قرآن و عترت یک حقیقت در دو چهره هستند، یک ریشه هستند که دوتا گل شده اند، یک انرژی هستند که دوتا چراغ شده اند، ما الآن در مسجد صدتا لامپ می بینیم، ولی صدتا نور نیست و یک نور است، همان یک نور است که کارخانه تولید می کند و به مراکز برق رسان می دهد و در لامپ‌ها می آید و خودش را نشان می دهد. «لَنْ يَفْتَرِقَا» اصلاً قابل جدا کردن نیستند، چون دوتا نمی شوند. ادیبان عرب درباره حرف «لن» می گویند نفی ابد است، یعنی اگر کل روزگار را که انتها ندارد، دنیا تمام می شود و زمان هست، قیامت به پا می شود و

زمان هست، زمان خالدین ابدأً است زمان کل، زمان که انتها ندارد، این دوتا را نمی‌شود از هم جدا کرد، چون یک واحد هستند، یک حقیقت هستند.

جمله بعدشان: «مَا إِنْ تَمَسَّكُمْ بِهِمَا»، اگر شما به این دوتا اقتدا کنید، تمسک در این روایت یعنی اقتداکردن به اخلاقشان، به رفتارشان، به کردارشان، به پول درآوردنشان به زن و بچه‌داری‌شان، به تربیت اولادشان، به شکل زندگی‌شان، به قناعتشان، به نداشتن چشم‌وهمچشمی با یک نفر در این عالم؛ اگر به اینها اقتدا بکنید، باز هم لن، «لَنْ تَضَلُوا مِنْ بَعْدِي اَبَدًا»، محال است که در جاده انحرافی بیفتید، اگر اقتدا کنید.

آثار عدم تمسک به ثقلین

حالا برادر عزیزم، امام جمعه محترم، جناب آقای اسماعیلی اسم ماهواره را بردند، اگر اقتدا به این دوتا بکنید، منحرف نمی‌شوید. آن که منحرف با ماهواره است، معلوم می‌شود پشت به قرآن و اهل بیت علیهم‌السلام کرده که منحرف شده است. آن که زندگی‌اش با ماهواره به هم پیچیده و خودش یک‌طرف رفته، زنش یک‌طرف رفته و بچه‌ها با بودن پدر و مادر یتیم و آواره و بدبخت شدند، معلوم می‌شود به قرآن و اهل بیت علیهم‌السلام پشت کرده است. آن که رشوه می‌گیرد و کار انجام می‌دهد، آن که اختلاس می‌کند، آن که ربا می‌دهد و آن که ربا می‌گیرد و آنی که ربا به خاطر طمعش می‌خورد، آن که ربا را می‌رود و می‌گیرد برای اینکه کارش را گسترده بکند، معلوم می‌شود به قرآن و اهل بیت علیهم‌السلام پشت کرده است؛ وگرنه اگر کسی به قرآن و اهل بیت علیهم‌السلام پشت نکند، در صراط مستقیم الهی است و از تکلیفش راه می‌افتد و پایان کارش بهشت است، پس دیگر منحرف نمی‌شود.

رباخواری در آیات و روایت

همین ربایی که مردم اسمش را می‌آورند، «ر، ب، الف»، ربا سه حرف هم هست و بیشتر نیست. همین ربا در سخنان اهل بیت علیهم‌السلام است، اهل بیتهی که «لَنْ يُفْتَرَقَا» و با قرآن یکی هستند، یک حرف دارند. قرآن مجید در سوره بقره درباره ربا می‌گوید: پیغمبر من! به



مردمی که ربا می‌خورند، از جانب من خدا و خودت اعلام جنگ بده؛ یعنی من خدا با رباخور جنگ دارم، تو پیغمبر با رباخور جنگ داری؛ «فَأَذِّنُوا بِحَرْبٍ مِنَ اللَّهِ»، یعنی از سوی خدا بعضی‌ها آیه را برعکس معنی می‌کنند و می‌گویند رباخور اعلام جنگ به خدا و پیغمبر ﷺ بدهد، نه! «فَأَذِّنُوا بِحَرْبٍ مِنَ اللَّهِ»، من و پیغمبرم به رباخور اعلام جنگ می‌دهیم. در این جنگ شکست با کیست؟ حالا اتفاق افتاده خدا از فرعون، نمرودی، نرونی، آتیلابی، هیتلری، صدامی، داعشی، اوپامایی، نتانیاهویی شکست بخورد؟ در جنگی که بین خدا و رباخور می‌شود، شکست برای کیست؟ در جنگی که بین پیغمبر و رباخور می‌شود، شکست با کیست؟ قرآن نظرش راجع به ربا این است، اهل بیت علیهم السلام نظرشان چیست؟ اهل بیت علیهم السلام که در رأسشان پیغمبر ﷺ است - روایت در "وسائل الشیعه" است - شما اگر قم رفتید، نجف رفتید، مشهد رفتید و دیدید یک مرجع تقلید روی منبر است و پانصد طلبه هم پای منبرش هستند، یک کتاب در دستش یا بغلش است، می‌خواهد به یک جایی برسد، کتاب را بردارد و باز کند بخواند، روایت در "وسائل الشیعه" است که نهایت حرف مجتهدین شیعه و فقهای اسلام است؛ یعنی وقتی روی منبر در بحث علمی فتوا می‌دهند، اگر یک طلبه اعتراض بکند، طلبه عالم وارد که آقا اینکه شما می‌گوی، این نیست، وسائل را درمی‌آورد و باز می‌کند و می‌گوید این است و طلبه هم ساکت می‌شود.

به امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمودند: «درهم» یا «درهم ربا» یک درهم، یک درهم الآن نمی‌دانم چقدر است، یک تومان! یک درهم ربا، علی جان، یک درهم یکبار، هرکسی یک درهم از گلویش پایین بدهد، یک درهم! درهم دوم، سوم، ششم، صدم، گناه یک درهم ربا پیش پروردگار سنگین‌تر از بیست بار زنا یا با مادر یا با خواهر یا با عمه یا با خاله است، با محارم.

اقتدای به اهل بیت علیهم السلام ریسمان نجات از گناه

اگر اقتدای به اهل بیت علیهم السلام باشد، مردم با ماهواره منحرف نمی‌شوند، مردم با ربا حرام‌خور نمی‌شوند؛ اگر اقتدا به اهل بیت علیهم السلام باشد، مردم بی‌نماز نمی‌شوند، جوان‌ها بی‌نماز

نمی‌شوند، جوان‌ها سیگاری و هروئینی و تریاکی نمی‌شوند؛ اگر اقتدای به اهل بیت علیهم‌السلام باشد، طلاق در شیعه اصلاً نشان داده نمی‌شود.

طلاق در بین پیامبران و اهل‌البيت علیهم‌السلام

پیغمبری مثل نوح علیه‌السلام، پیغمبری مثل لوط علیه‌السلام، پیغمبری مثل پیغمبر ما صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم، هر سه گیر زن‌های آزاردهنده بودند، اما سراغ طلاق نرفتند؛ چون می‌دانستند خدا بسیار از طلاق متنفر است، با زن‌هایشان ساختند. زن‌های ما که زن لوط و زن نوح و دو سه تا از زن‌های پیغمبر نیستند که جان پیغمبر را به لب آوردند، ولی حرف طلاق نزدند. ائمه ما علیهم‌السلام کدام‌هایشان زن طلاق داد؟ از امیرالمؤمنین علیه‌السلام تا امام عسکری علیه‌السلام، فقط یکبار امام باقر علیه‌السلام یک خانمی را عقد کرد، زود هم طلاقش داد که به حضرت صادق علیه‌السلام پسرش فرمودند: این زن در خانه من آمد، ولی حرف‌هایش نشان می‌داد بوی ناصبی‌گری می‌دهد و این دشمن علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام است. این نمی‌شود با یک شیعه‌ای مثل من امام باقر علیه‌السلام زندگی کند. همین!

کظم غیظ و گذشت از نشانه‌های متقین

اگر اقتدای به قرآن و اهل‌بیت علیهم‌السلام باشد، آدم در هیچ موردی عصبانی نمی‌شود، ابدأ. چون قرآن مجید می‌گوید: از نشانه‌های مردم محسن، از نشانه‌های مردم باتقوا ﴿وَالْكَافِرِينَ﴾ الْعَيْظُ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ ﴿﴾ عصبانی نشدن و بعد هم گذشت کردن است؛ نه فقط عصبانی نشدن، بلکه پشتش می‌گوید گذشت کردن. گذشت کردن یعنی چه؟ یعنی آن که به من بد گفت و من را ناراحت کرد و من را رنجیده کرد، داشتم عصبانی می‌شدم؛ حالا زنم، پدرم، مادرم، برادرم، رفیقم، داشتم عصبانی می‌شدم، ولی خدا فرموده بود من محسنین را دوست دارم، ﴿وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ﴾، از ارزش‌های آدم محسن عصبانی نشدن است؛ من



که محبوب خدا هستم، عصبانی نمی‌شوم. خدا می‌گوید تنها عصبانی‌نشدن تو را محبوب من نمی‌کند، بلکه دلگیر که شدی، با دلت گذشت کن و نه با زبانت! نگو برو بخشیدمت، نه! راستی ببخش، کینه به دل نگیر، دلت را تاریک نکن، نقطهٔ قیر مانند به صفحه نورانی و آینه‌وارِ دل نزن.

به پیغمبر ﷺ گفت: یک چیزی یاد من بده تا دنیا و آخرت خوبی داشته باشم، فرمودند: «لا تغضب»، عصبانی نشو! عرب‌ها هم آن روزگار خیلی خشن بودند. دیده‌اید که الآن وهابی‌هایشان در عربستان عین حیوانات وحشی هستند، فرمودند: عصبانی نشو! رفت و برگشت، گفت: یا رسول‌الله ﷺ! یک چیزی یاد من بده تا اهل نجات باشم و خیر دنیا و آخرت گیرم بیاید، فرمودند: «لا تغضب»، عصبانی نشو! رفت و دوباره برگشت، گفت: آقا یک چیزی یاد ما بده که ما عاقبت به خیر بشویم، فرمودند: «لا تغضب»، ببینید خود پیغمبر ﷺ عصبانی نشد، از آدم یک چیزی که می‌پرسند و آدم جواب درست و حسابی می‌دهد، طرف می‌رود و دوباره می‌آید می‌گوید که یک چیزی یادم بده، بعضی‌ها همان بار دوم از کوره درمی‌روند که نفهم! مگر من یادت ندادم، دوباره برای چه آمدی؟! اما پیغمبر ﷺ عصبانی نشد.

توسل و تمسک واقعی

چراغانی برای اهل‌بیت ﷺ شب ولادت عالی است، به‌جای صدتا چراغ دویست‌تا روشن کنید، به‌جای ده‌تا پرچم سیصدتا پرچم بزنید، به‌جای یک شیرینی معمولی، یک کیک گران‌قیمت به مردم بدهید؛ ولی بالاترین چراغانی این است که من مُهر اقتدای به امام عسکری ﷺ را به قلبم بزنم، مه‌ری که پاک نشود، پاک نشود! حرف قرآن مجید در سورهٔ مبارکهٔ حجرات این است: ﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ لَمْ يَرْتَابُوا﴾، به‌گونه‌ای مؤمن به خدا و پیغمبر شو که این مهر ایمان به خدا و پیغمبر ﷺ تا مردنت پاک نشود،

با دین بازی نکن! یا برو یکپارچه بی دین شو یا نه اگر می خواهی دین داری کنی، بازیگری نکن و یکپارچه دیندار باش! یکپارچه اقتدا کن! نه به قول قرآن مجید، آنجایی که خوشت می آید، اقتدا بکنی و آنجایی که خوشت نمی آید، به قرآن و اهل بیت علیهم السلام پشت بکنی. قرآن مجید یک جمله جالبی دارد: ﴿لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ﴾ نه این طرفی هستند و نه آن طرفی، «مُذَبِّحِينَ بَيْنَ ذَلِكَ»، بازیگر هستند و گاهی توپ را در زمین دین می آورند و بازی می کنند، چون می بینند به سودشان است؛ مثل اول انقلاب که خیلی بی دین ها نیم متر ریش گذاشتند و یقه ها هم یک یقه بدون یقه کردند که گم نشوند و در این صحنه ها بیکار نشوند، بیرونشان نکنند و کار از دستشان نگیرند؛ ولی واقعاً بی دین بودند و این طرف ریش بازی می کردند، آن طرف هم شیطان بازی می کردند. خدا این جور مؤمن را نمی خواهد و دوست ندارد.

دینداری منفعتی، منفعتی ندارد

﴿مَنْ يَعْبُدِ اللَّهَ عَلَى حَرْفٍ﴾، قرآن می گوید: یک عده ای دیندار یک سویه هستند، یعنی می نشینند و منافع خودشان را حساب می کنند که با دینداری می سازد یا نمی سازد، ﴿فَإِنْ أَصَابَهُ خَيْرٌ﴾، اگر در مقام دین داری و ریش و پیراهن بی یقه و آمدن مسجد و قاطی مردم شدن پول حسابی گیرشان بیاید، می گویند ﴿اطْمَأَنَّ بِهِ﴾، نه! می شود به این دینداری تکیه داد، ﴿وَإِنْ أَصَابَهُ فِتْنَةٌ﴾، اگر یک مشکلی برایش بیاید و ورشکسته شود، مالش را بخورند، تحریم به او فشار بیاورد، نصف کارخانه اش تعطیل شود، ﴿أَصَابَتْهُ فِتْنَةٌ أُنْقَلَبَ عَلَى وَجْهِهِ﴾،

۱. نساء: ۱۴۳.

۲. حج: ۱۱.

۳. حج: ۱۱.

۴. حج: ۱۱.

۵. حج: ۱۱.

۶. حج: ۱۱.



انقلاب یعنی زیروروشدن، «انْقَلَبَ عَلَيَّ وَجْهِي» به قرآن و به اهل بیت علیهم السلام پشت می‌کند و می‌گوید: ما نه این مسجد را خواستیم و نه این عاشورا و نه این روضه و نه این آخوندها و نه این جمعیت‌ها و نه این زیارت‌ها! قرآن می‌گوید: «حَسِرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ»^۱، اینها هم دنیا را باختند و هم آخرت را باختند، «ذَلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ»^۲، این باخت آشکار است و باخت پیچیده‌ای نیست، باخت مبهمی نیست. این مهم است که من، ولادت امام عسکری علیه السلام را به‌عنوان امام واجب‌الاطاعه و صاحب ولایت کبرای الهیه، صاحب علم خدا، اینکه می‌گویم علم خدا، مدرک دارم؛ یعنی همه حرف‌ها را مدرک دارم، اما فرصت نیست که من مدرک به مدرک برایتان بگویم.

تعریف اصطلاحی حدیث سنددار

یک کسی آمد و به امام باقر علیه السلام گفت: یا بن رسول الله! یک حدیث با سند برای من بگو، بیشتر این احادیث ما شیعه سند دارد، احادیث سنددار این جور است؛ مثلاً من حالا یک حدیث را نمی‌گویم، احادیث این شکل سند دارد: عن فضل بن شاذان عن یونس بن عبدالرحمان عن محمد بن مسلم عن زرارة بن اعین عن حرمان بن اعین عن الصادق علیه السلام، این را حدیث مسند می‌گویند، این را حدیث سنددار می‌گویند، حدیث سنددار بتون آرمه است، هیچ‌کس روی حدیث سنددار حرف ندارد، حدیث سنددار را فقط آنهایی رد می‌کنند که دل مریض دارند و می‌گویند قبول نداریم! آنها نه اینکه حدیث سنددار را قبول نداشته باشند، اصلاً خود خدا را قبول ندارند.

صورت نوری و دنیوی اهل‌البیت علیهم السلام

به امام باقر علیه السلام گفت: یک حدیث سنددار برای من بگو، حضرت فرمودند: «قال ابی»، پدرم زین‌العابدین علیه السلام فرمود، «قال ابوه»، پدرش ابی‌عبدالله علیه السلام فرمود، «قال ابوه»، پدرش

۱. حج: ۱۱.

۲. حج: ۱۱.

۳. حج: ۱۱.

علی علیه السلام فرمود، «قال رسول الله ﷺ»، پیغمبر علیه السلام فرمود، «قال الله»، خدا گفت؛ یعنی تمام روایات ما علم الله است و ما از پیش خودمان نمی‌گوییم. من یک چنین مُهری را به قلبم بزنم که امام عسکری علیه السلام امام واجب‌الاطاعة است و علم خدا پیش اوست، علم پیغمبر علیه السلام پیش اوست. نمونه کامل عملی دین، امام عسکری علیه السلام است و امام عسکری علیه السلام قرآن انسانی است؛ یعنی با قرآن مجید، یک حقیقت با دو جلوه است، یک حقیقت و یک جلوه‌اش همین است که اسمش قرآن است و پیش ماست، یک حقیقت هم صورت انسانی قرآن است. خیلی دردآور است! امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید: اگر پای هدایت شما انسان‌ها در کار نبود، خدا ما را از آن عالم نوری خودمان در این زمین پر از خاک و خل نمی‌آورد و ما اینجا کاری نداشتیم! ما را برای نجات شما به اینجا آوردند، وگرنه ما به صورت نوری در پیشگاه پروردگار قبل از خلقت آسمان‌ها و زمین بودیم و مُسَبِّح پروردگار بودیم؛ ما را چه به این دنیا! شما ما را کشانیدید، چرا حالا به ما پشت کرده‌اید؟ چرا به جای ما رفته‌اید با زلف ماهواره گره خورده‌اید؟ چرا به جای آرامش و امنیت خانوادگی، با طلاق گره خورده‌اید؟ چرا با مال حرام گره خورده‌اید؟ شما ما را اینجا آورده‌اید و ما اینجا کاری نداشتیم!

داستان ازدواج امام عسکری علیه السلام

امام عسکری علیه السلام، چه عنایت ویژه‌ای هم خدا به امام عسکری علیه السلام کرده و یک فرزند به او داده که تمام انبیاء علیهم السلام به انتظارش بودند، تمام فرشتگان به انتظارش بودند، تمام جنّ با ایمان از قبل از آدم به انتظارش بودند، بهشت به انتظارش است، عرش به انتظارش بود، فرش به انتظارش بود؛ آن هم از چه زنی! از چه زنی! امام عسکری علیه السلام با دخترعمویش ازدواج نکرده، با دختردایی‌اش ازدواج نکرده، امام عسکری علیه السلام با یک دختر از خاندان اهل بیت علیهم السلام ازدواج نکرده، امام عسکری علیه السلام با خانمی ازدواج کرده که اهل استانبول ترکیه بوده که آن وقت‌ها قسطنطنیه می‌گفتند. پدر مسیحی بوده، مادر مسیحی بوده، جدّش مسیحی بوده، اینها کلیسایی بودند، کلیسایی مشرک و نه مؤمن و اهل توحید! کلیسایی انجیل تحریف‌شده و تورات تحریف‌شده! حادثه‌ای پیش می‌آید که حادثه‌اش را یا



شنیده‌اید یا در کتاب‌ها خوانده‌اید و مفصل است. اسیر می‌شود، به بغداد می‌آورند؛ امام‌هادی علیه السلام یک نامه به زبان ترکی استانبولی می‌نویسند. اینها اگر این جور نبودند که امام نبودند، مثل ما بودند؛ اگر امامان ما زبان حیوان‌ها را بلد نباشند، اگر زبان‌های دیگر را بلد نباشند، اگر نوشتن به همه زبان‌ها را بلد نباشند، اگر گذشته را نگویند، اگر آینده را نگویند، چه فرقی با ما می‌کنند؟ ما هم مثل آنها بودیم و آنها هم مثل ما! امتیاز آنها به این است، چیزهایی دارند که ما هیچ‌کدام را نداریم و به ما ندادند و لیاقتش را نداشته‌ایم. راضی هم هستیم، چون لیاقتش را نداشته‌ایم!

حکایت یادگیری اسم اعظم

یک کسی به معلمش گفت: شنیده‌ام اسم اعظم بلد هستی؟ گفت: قطعاً! گفت: یاد من بده. گفت: یادت نمی‌دهم. گفت: یادم بده. گفت: یادت نمی‌دهم. آن که اسم اعظم دارد، هزار برنامه باید داشته باشد و یک برنامه‌اش این است که باید کتمان‌گر باشد، یک برنامه‌اش این است که اسم اعظم را به کار نگیرد، نه با یکی دعواش شود و می‌گوید من اسم اعظم بلدم، الان سوسکت می‌کنم! داشتن اسم اعظم شرایط دارد. گفت: من شرایط را حفظ می‌کنم. گفت: مانعی ندارد، فردا بیا یادت بدهم.

فردا آمد، یک جعبه چوبی در بسته به او داد و گفت: این را کنار رودخانه می‌بری، از پل رد می‌شوی و در ده آن طرفی می‌روی، جعبه را به مشهدی حسن اویار می‌دهی. گفت: چشم! جعبه در بسته را لب رودخانه آورد و گفت: باز کنم و ببینم در آن چیست. در جعبه را کشید و دید یک موش بیرون پرید و رفت. برگشت و گفت: استاد، جعبه! گفت: مگر نرفتی؟ گفت: نه! گفت: چرا؟ گفت: یک گوشه در را باز کردم که ببینم. گفت: تو یک موش را نمی‌توانی نگه داری، اسم اعظم را می‌توانی نگه داری؟ ما لایق نبودیم! اگر ما لیاقت داشتیم، ما علی علیه السلام می‌شدیم؛ اگر زن‌های ما در آن حد لیاقت داشتند، آنها مریم و زهرا علیهم السلام می‌شدند. آن لیاقت را نداریم! همین مقدار لیاقت داریم که همین مقدار لیاقت هم از آن استفاده نمی‌کنیم.

ادامه داستان

یک نامه به زبان ترکی استانبولی نوشتند و به یک آدم امینی دادند. ائمه ما علیهم السلام امین می‌خواهند که نسبت به دینشان، به زنشان، به بچه‌شان، به کشورشان امین باشند. امام علیه السلام گفتند: جسر بغداد می‌روی، یک کسی می‌آید که کنیز می‌فروشد. در کنیزها یک خانمی باوقار، باادب هست، این نامه را به دستش بده. دم جسر بغداد آمد و نامه را به دست آن خانم داد و آن خانم به آن کسی که در اسارتش بود و آورده بود کنیزها را بفروشد، گفت: من را به این آقا بفروش! به فروشنده گفت: چند؟ گفت: این قدر. امام هادی علیه السلام هم همان مقدار پول داده بود. آن خانم را آورد، به خواهرش حکیمه خاتون داد، گفت: این را به تربیت قرآنی و تربیت ما تربیت کن! این خانم جوان مسیحی کلیسایی، چه جور اسلام را قبول کرد و چقدر زیبا به قرآن و اهل بیت اقتدا کرد که لیاقت به آنجا رسید که خدا امام‌زمان علیه السلام را در رحم او پرورش داده است! این دین است! این اقتداست! این اسلام است!

جمع بندی و دعا

حرفم تمام، شب ولادت است یک روایت امام عسکری علیه السلام دارند واقعا دو کلمه است فردا شب آن دو کلمه را اگر زنده بودم خدا خواست برایتان می‌گویم و با قرآن توضیح می‌دهم چون هیچ راهی برای توضیح آن دو کلمه که خیلی پیچیده و مبهم است در دل خود کلمات، ظاهرش که لغت است می‌شود معنی کرد اما آن واقعیت درون این دو تا جمله را قرآن باید به ما کمک بدهد روشن بشود.

خدایا به حقیقت امام عسکری علیه السلام از هر شری در این روزگار ما و زن و بچه‌هایمان را حفظ کن،

خدایا ما را اقتداکننده واقعی به قرآن و اهل بیت علیهم السلام قرار بده،

خدایا به جان زهرای مرضیه علیه السلام امام زمان علیه السلام را الان دعاگوی ما و زن و بچه‌ها و نسل ما قرار بده،



خدایا ما چهار سال است داریم دعا می‌کنیم دعای ما را مستجاب کردی حرف ندارد دعا کردیم که شرّ داعش ریشه‌کن شود و دارد می‌شود خدایا باقیمانده داعش را هم با دست قدرتت ببر جهنم، مسلمان‌ها را از این گرگان بدتر از هر گرگی نجات بده، خدایا کشور ما دین ما، خدایا منبر ما، محراب ما، محرم و صفر ما، ماه رمضان ما، رهبری ما، مرجعیت ما را از حوادث حفظ فرما. خدایا هر کسی در آشنا کردن ما با دینت موثر بوده از دنیا رفته اگر در برزخ گرفتار است او را نجات بده. بقیه اموات و شهیدایمان را غریق رحمت فرما.

جلسه دوم

شناخت خدا و الطاف الہی

تسبیح واقعی خداوند

تمام عقیده محققان معارف الهیه بر این است که ارائه لطف پروردگار بر وجود مقدسش واجب است. او منبع بی‌نهایت لطف است و اقتضا می‌کند که هیچ بنده‌ای را از لطف ربوبی خودش محروم نکند؛ چون عامل، منشأ و ریشه محروم کردن بخل است و در وجود مقدس او هیچ عیبی و نقصی وجود ندارد. من عددش را نشمردم و نمی‌دانم که ما در نمازهای واجب شبانه‌روز چندبار کلمه سبحان را به کار می‌گیریم و به صورت واجب در هر رکوعی می‌گوییم: «سُبْحَانَ رَبِّيَ الْعَظِيمِ وَبِحَمْدِهِ» و در هر سجده‌ای می‌گوییم: «سُبْحَانَ رَبِّيَ الْأَعْلَى وَبِحَمْدِهِ» و در رکعت سوم و چهارم می‌گوییم: «سُبْحَانَ اللَّهِ، وَالْحَمْدُ لِلَّهِ، وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاللَّهُ أَكْبَرُ»، این «سُبْحَانَ اللَّهِ» را فقط ما نمی‌گوییم، قرآن است؛ ولو اینکه ما سبحان را از موجودات عالم نمی‌شنویم و نمی‌فهمیم. ما نمی‌فهمیم، ما گوش شنیدن نداریم، ولی پروردگار عالم در قرآن به ما خبر داده که آنچه در آسمان‌ها و زمین است، «سُبْحَانَ اللَّهِ» می‌گوید: ﴿يُسَبِّحُ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ الْمَلَائِكَةُ الْقُدُّوسَ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ﴾^۱. در یک آیه عجیب‌تر از این آیه، در سوره مبارکه اسرای می‌خوانیم: ﴿إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ﴾^۲، چیزی در این عالم وجود نیست، مگر اینکه خدا را تسبیح می‌گوید و تسبیحش هم همراه با ستایش است.

۱. جمعه: ۱.

۲. اسراء: ۴۴.

حسن و زیبایی برای خداست

ستایش مربوط به جمال و زیبایی است و پروردگار زیبای بی‌نهایت است؛ هرچه زیبایی در این عالم است، یک شعاعِ ضعیفی از آن زیبایی بی‌نهایت است.

حُسن یوسف را به عالم کس ندید حُسن آن دارد که یوسف آفرید

زیبایی یوسف نوک قلم ربوبیت پروردگار عالم است و حُسن جامع و حُسن کامل نیست. یک جلوه‌ای از آن زیبایی بی‌نهایت است و خودش زیبای بی‌نهایت است. کارش زیباکاری است! شما آنچه را که می‌توانید با چشم ببینید؛ آسمان‌ها در همین حالتی که می‌شود دید، زمین، باغ‌ها، گیاهان، صحراها، حیوانات، پرندگان حدود سه‌هزار نوع پروانه ابریشم، دریاها، کل موجودات دریا زیبا هستند. ﴿الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَ﴾^۱، اصلاً در این جهان موجود نازیبا وجود ندارد و چشم من اشتباه می‌بیند که می‌گویم بدگل است! بی‌ریخت است! اگر دید چشم من همان دید خود پروردگار بود و نگاهش به کل موجودات هستی نگاه حضرت حق بود، هیچ چیزی را نازیبا نمی‌دید.

به مجنون گفت روزی عیب‌جویی	که پیدا کن به از لیلی نکویی
که لیلی گرچه در چشم تو کور است	به هر عضوی ز اعضایش قصور است
ز گفت عیب‌جو مجنون برآشفتم	در آن آشفتمگی خندان شد و گفت
که گر بر دیده مجنون نشینی	به غیر از خوبی لیلی نبین

چشم تو منحرف است! چشم تو چپ است! چشم تو درست نمی‌بیند!

اگر بر دیده مجنون نشینی	به غیر از خوبی لیلی نبینی
تو مو می‌بینی و من پپچش مو	تو ابرو من اشارت‌های ابرو
یک آدم نفهم که نفهمی‌اش تا در چشمش هم کار می‌کرد، شتری را درحال چریدن دید:	
ابلهی دید اشتری به چرا	گفت نقشت همه کج است چرا



این چه پای بلند بی‌ریختی است؟! این چه کف پای پهنی است؟! این چه گردن کج و معوجی است؟! این چه شکم بزرگ بی‌ریختی است که به هیكلت نمی‌خورد؟! به شکلت و به قیافه‌ات نمی‌خورد؟!

گفت اشتر که اندر این پیکار عیب نقاش می‌کنی تو چرا

اقلاً ببین چه کسی من را نقاشی کرده و چه کسی من را درست کرده است. الآن سال ۱۳۹۵ است و تا همین لحظه که ما دور همدیگر نشستیم و ما را معنویت اهل بیت علیهم‌السلام جمع کرده، هنوز جرثیقی در تمام پنج قاره به‌دقت وجود شتر ساخته نشده است؛ یعنی بشر هنوز به‌دقت شکل و قیافه شتر نتوانسته جرثیقی اختراع بکند. تمام حیوانات را ایستاده بار می‌کنند، اما شتر را خوابیده بار می‌کنند و سنگین هم بار می‌کنند که با یک حرکت فیزیکی جرثیقی بار را بلند می‌کند. از شهری که می‌خواهند عبورش بدهند که میلیون‌ها سال تا یک مقصد دیگر عبور می‌دادند، شتربان روی بار می‌خوابد، در دل کویرها جاده نبود، تابلوی جاده نبود، علامت نبود و بدون اینکه جاده را گم بکند، تا مقصد می‌رفت؛ وقتی بارش می‌کردند، می‌دانست باید کویر را طی کند، پس آب یک‌هفته تا دوازده روز را می‌خورد و ذخیره می‌کرد و در حرکت ده شبانه‌روز هر وقت تشنه می‌شد، از درون وجودش مقدار آب لازم را می‌خورد.

ابلهی دید اشتری به چرا گفت نقشت همه کج است چرا
گفت اشتر که اندر این پیکار عیب نقاش می‌کنی تو چرا
در کج من مکن به عیب نگاه تو ز من راه راست رفتن خواه

من صراط مستقیمی هستم و تو چشمت انحراف دارد و من را داری بی‌ریخت می‌بینی!

تسبیح گویی تمام ذرات عالم

آیه را دوباره دقت کنید: ﴿إِنَّ مِنْ شَيْءٍ﴾ طلبه‌ها می‌گویند اگر یک حرف بی «الف» و «لام» نکره، مثل «شیء» در این آیه که «الف» و «لام» ندارد، در موضع نفی قرار بگیرد،

افادهٔ عموم می‌کند؛ «ان» حرف نفی است، «شی‌ی» نکره است و «الف» و «لام» ندارد، افادهٔ عموم می‌کند و معنی آیه این است: هیچ چیزی در این جهان هستی نیست، از ذره‌ای که با چشم غیرمسلح دیده نمی‌شود و با چشم مسلح هم دیده نمی‌شود تا عظیم‌ترین عوالم جهان، حالا هرچه که هست و ما نمی‌دانیم و هنوز به ما نگفته‌اند و کشف نشده که عظیم‌ترین منطقهٔ عالم هستی چیست؛ البته اگر کتاب‌های علمی نجومی را نگاه بکنید، آدم را بهت‌زده می‌کند. من چون این کتاب‌ها را دنبال می‌کنم و مجلات علمی را برایم می‌آورند، آخرین سیاره‌ای را که کشف کردند، نمی‌دانم بعدش هم جدید کشف شده یا نه و من خبر ندارم؛ ولی فاصلهٔ آخرین ستاره‌ای که کشف شده با زمین، این مقدار است و نورش مثل همهٔ نورها که ثانیه‌ای سیصد هزار کیلومتر حرکت می‌کند، هر نوری در یک ثانیه، یعنی در یک تک‌ساعت سیصد هزار کیلومتر جاده را طی می‌کند. اگر این ستاره، نورش را بخواهد به زمین برساند، از زمانی که نور را می‌فرستد تا رسیدن به کرهٔ زمین، پانصد میلیارد سال طول می‌کشد؛ این یک گوشه‌ای از جهان است، از کوچک‌ترین ذره تا بزرگ‌ترین عالم، ستاره است! کهکشان است! صحابی است! نمی‌دانیم! آیهٔ شریفه می‌گوید: کل خدا را تسبیح می‌گویند، یعنی وجود مقدس او را از هر عیب و نقصی پاک و مبرا می‌کنند؛ یعنی فریاد دارند که خدای ما کل موجودات، نه عیب دارد و نه نقص دارد و علاوه بر اینکه دارند اعلام می‌کنند که عیب و نقص ندارد، ستایشش هم می‌کنند؛ چون کل موجودات می‌فهمند که پروردگار زیبایی بی‌نهایت است و می‌دانند که زیباکار هم هست؛

معرفت مقدمهٔ تسبیح گویی

اگر به پروردگار معرفت نداشتند که زیبای مطلق است و کارش هم زیباست، تسبیح و حمد را از کجا می‌آوردند؟ جاهل که نمی‌تواند تسبیح بگوید! جاهل که نمی‌تواند حمد بگوید! معرفت می‌خواهد که تسبیح‌گو بشود، تسبیح‌گو! معرفت می‌خواهد که تعریف و ستایش بکند، ستایش‌کننده! پس در عالم هستی جهلی وجود ندارد و کل عالم معرفت است؛ فقط



دو نفر دچار جهل و نفهمی هستند که قرآن بیان کرده است: یکی جنس دوپا، حضرت انسان که قرآن می‌گوید بیشترشان نفهم هستند و نمی‌آیند بفهمند؛ و یکی هم جنّ است. در اجنّه هم فهمیده است و خداوند در سوره جن، هفت‌هشت تا آیه درباره جن فهمیده بیان می‌کند که هم خدا، هم قیامت، هم نبوت، هم ولایت و هم عبادت را می‌شناسند؛ اما عده‌ای هم نفهم هستند و نمی‌آیند بفهمند و گذشته از این دوتا نفهم، کل جهان غرق در معرفت است.

ریشه مشکلات در عدم شناخت خداوند

ما که در نمازهای یومیه می‌گوییم: «سُبْحَانَ رَبِّيَ الْأَعْلَى وَبِحَمْدِهِ»، معنی‌ش این است که سجده دارم می‌کنم و رکوع می‌کنم برای کسی که نه عیب در وجودش است و نه کمبود و نقصی؛ من نمازگزار که دارم می‌گوییم وجود مقدس او بی‌عیب است، وجود مبارک او بی‌نقص است، پس چرا در زندگی خودم این قدر مشکل و سختی و عیب و نقص وجود دارد؟ مگر من مملوک خدا نیستم؟ مگر من در سایه حکومت پروردگار زندگی نمی‌کنم؟ مگر من را نمی‌بیند، پس چرا پر از مشکلات و سختی‌ها و ناراحتی‌ها هستم؟ قرآن خیلی زیبا جواب داده است: ﴿مَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ﴾ هرچه عیب و نقص و مشکل هست، کارخانه سازنده‌اش خودت هستی! تو طمع می‌کنی و خودت را به مشکل می‌اندازی؛ تو اخلاق نداری و زندگی‌ات به هم می‌ریزد؛ تو حوصله و حلم و بردباری نداری و بر سر بندگان من فریاد می‌کشی؛ تو مال حرام می‌خوری و از فیوضات من محروم می‌شوی؛ مشکلات تو و دردهای تو و عیب‌های تو و نقص‌های تو به من ربطی ندارد. چرا این عیب‌ها در دیگر موجودات عالم نیست؟ چرا فقط تو عیب داری؟ یک عیب بخل است و بخل در خدا نیست. خدا لطف دارد و بخل ندارد، پس باید لطفش به تمام بندگان و موجوداتش برسد و رسیده است؛ یعنی لطف الهی کنار هر موجودی است و این لطف



آثاری دارد که برای موجود پخش می‌کند. کنار ما هم هست، الا اینکه یک عده‌ای نسبت به شخص خودشان بخیل هستند، یعنی لطف را نمی‌پذیرند، یعنی برای خودشان هم بخیل هستند و لطف الهی را قبول نمی‌کنند. یک وقتی انسان نسبت به دیگران بخیل است، اما یک وقت نسبت به خودش هم بخیل است.

داستان فرد بخیل

سه نفر یکجا مهمان بودند، نهارشان را خوردند و خوابیدند، دوتایشان خوابشان برد و یکی‌شان بیدار ماند. صاحبخانه آمد و گفت: چرا بیداری؟ گفت: گرم است! رفت یک بادبزن آورد. بادبزن را گذاشت روی سینه‌اش، داشت عرق می‌ریخت، اما باد نمی‌زد. صاحبخانه رفت و آمد، گفت: چرا خودت را باد نمی‌زنی؟ گفت: می‌ترسم خودم را باد بزنم، این دوتا هم خنک بشوند.

بخل انسان به خودش

یک وقتی آدم نسبت به خودش هم بخیل است، یعنی پروردگار می‌گوید بیا بهشت به تو بدهم، می‌گویی: نمی‌خواهم! یعنی نسبت به خودش هم حالت امتناع و حالت بخل دارد، اما در وجود مقدس او کمالات، جمال، جلال، ارزش‌ها، صفات علیا، صفات حسنی و بی‌نهایت است.

وجود اولیای الهی از الطاف پروردگار است

یک رشته لطف پروردگار که آثارش از همه رشته‌های لطف خدا گسترده‌تر و فوق‌العاده‌تر و مؤثرتر است، قراردادن پیغمبر و امام برای انسان است. امام لطف پروردگار است، پیغمبر لطف پروردگار است؛ اگر کسی این لطف را قبول نکند، حال صد درصد دهاتی باشد و هیچ چیزی سرش نشود، ولی قبول نکند، به سلمان تبدیل می‌شود؛ اگر لطف را قبول نکند، بیابانگرد گمنام گرسنه ربه‌ای باشد، به ابوذر تبدیل می‌شود؛ اگر سیاه‌چهره پابره‌نه



کتک‌خور حبشی باشد، به بلال تبدیل می‌شود؛ اما شهری متمدن خانه‌دار تاجر ثروتمندی که لطف خدا را کنار دستش، در خانه‌اش، در خانواده‌اش قبول نمی‌کند و می‌شود: **تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَتَبَّ**^۱، عموست، عمو باشد! هم‌خون پیغمبر ﷺ است، باشد! هم‌گوشت و پوست پیغمبر ﷺ است، باشد! پیغمبر ﷺ برادرزاده‌اش است، باشد! نبوت در این خانه طلوع کرده باشد، ولی چون قبول نکرده، خداوند نفرینش را پنهان نکرده و در قرآن آورده و گذاشته که تا روز قیامت همه بخوانند. آن که لطف را قبول نمی‌کند، مرگ بر او؛ آن که قبول نمی‌کند، قدرتش نابود باد؛ آن که قبول نمی‌کند، خودش هم نابود باد!

نتیجه بی‌توجهی به لطف الهی

تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَتَبَّ^۲، هم همه قدرت و قوتش نابود باد و هم خودش نابود باد! پروردگار رودربایستی ندارد. منبع لطف بی‌نهایت را مجانی و مفت به‌عنوان نبی یا ولی برای انسان فرستاده که این نبی و این ولی بدون هزینه و مفت و مجانی دست ما را بگیرد و به مغفرت خدا برساند، به رحمت خدا برساند، به لقای خدا برساند، به قرب خدا برساند، به صلاح و سداد برساند، به پاکی و ادب و تربیت برساند، نهایتاً به جنت‌الله برساند، من می‌گویم این همه سرمایه‌ی مجانی را نمی‌خواهم! نمی‌خواهی، **تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَتَبَّ**^۳. حالا نمی‌شد خدا یک‌خرده صبر بکند و ببیند آخر کار چه می‌شود؟ شاید این عمو بیدار شود، شاید بفهمد، شاید او هم مثل سیاه‌چهره حبشه و دهاتی ایرانی و بیابانگرد رنده‌ای (بلال و سلمان و ابوذر شود). چرا به این سرعت در مکه گفت: **تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَتَبَّ**^۴، و چرا به این عجله گفت: **وَامْرَأَتُهُ حَمَّالَةَ الْحَطَبِ**^۵؟ خدا عجله نکرد، خدا در آیه

۱. مسد: ۱.

۲. مسد: ۱.

۳. مسد: ۱.

۴. مسد: ۱.

۵. مسد: ۴.

دیگری از قرآن می‌گوید: اگر خیری در اینها دیده می‌شد، من نفرین نمی‌کردم، من داغ کفر به آنها نمی‌زدم، من مهر جهنمی شدن بهشان نمی‌زدم؛ من می‌دانم که اگر ابولهب تا آخر عمر پیغمبر ﷺ هم زنده باشد، یک جو ایمان به توحید و نبوت و ولایت نمی‌آورد؛ اگر ایمان بیار بود که خدا «تبت ابي لهب» نمی‌گفت!

خواجه نصیرالدین طوسی، عقل هادی عشر

این حرف کسی است که لقب‌هایی که به او داده‌اند، حدود هشت قرن است که به یک فقیه، به یک مرجع تقلید، به یک حکیم، به یک فیلسوف، به یک مدرّس ناب نداده‌اند و لقب روی او منحصر مانده است. این لقب را هم علمای محقق قوی‌بنیه در علم به او داده‌اند. یک لقب، «استادالبشر» لقب کمی نیست! لقب دوم، حکمای قدیم دنیا از سه‌هزارسال قبل از میلاد مسیح تا تقریباً دویستسال پیش می‌گفتند که خدا تمام کارگردانی هستی را به ده عقل گره زده و آنها دارند به اراده خدا و به اذن خدا و به یاری خدا کارگردانی می‌کنند و اسمش را «عقول عشره» گذاشته بودند که ده‌تا عقل است و بیشتر نیست. آنها می‌گفتند! و یک لقب دیگر که به ایشان دادند، «عقل هادی عشر» گفتند و بعد از آن دو تا عقل، «خواجه نصیرالدین طوسی» عقل یازدهم جهان است. این مرد الهی که چهارقدمی قبر موسی بن جعفر علیه السلام در حرم دفن است. علامه حلی که صاحب ۵۲۳ جلد کتاب علمی است و شش سال از عراق به مراغه و پیش خواجه آمده و درس خوانده است، آن وقت ببینید که این کوه علم، این کوه ریاضیات، این کوه نجوم، این کوه نویسندگی، این کوه نجات‌دهنده مسلمان‌ها از شرّ چنگیز مغول و این انسان والا چه تواضع و فروتنی به امام علیه السلام دارد و ببینید با این همه سطوت علمی، چگونه به امام علیه السلام اقتدا کرده است. دارد جان می‌دهد، به او گفتند: بعد از اینکه روح از بدنتان رفت، شما را از شهر کاظمین به نجف ببریم تا در حرم امیرالمؤمنین علیه السلام دفن کنیم؟ چون همه آرزو دارند در کنار علی علیه السلام دفن شوند. گفت: نه، من را همین‌جا دفن کنید. من را از کاظمین ببرید، بی‌ادبی به موسی بن جعفر علیه السلام است! موسی بن جعفر علیه السلام با



امیرالمؤمنین علیه السلام چه تفاوتی می‌کند؟ ادب، احترام، فهم، درک، عقل؛ ایشان درباره امام علیه السلام می‌گویند: «وجوده لطف»، وجود امام علیه السلام - کل وجود - لطف پروردگار است و امام جلوه تام لطف خداوند است، «و غَيْبُهُ مَنَّا»، اینکه ما با امام علیه السلام هیچ رابطه‌ای نداریم و از امام علیه السلام غیبت داریم، این غیبت مربوط به ماست و نه مربوط به او و خورشید در غیبت نمی‌ماند! «و غَيْبُهُ مَنَّا»، اگر ما او را نمی‌بینیم، تقصیر ماست و او ما را می‌بیند. امام علیه السلام از ما غایب نیست، ما غایب از امام علیه السلام هستیم که این غیبت را باید معالجه کرد.

علت غیبت ما از امامان معصوم علیهم السلام

علت غیبت من از امام علیه السلام هست، مربوط به لطف خدا چیست؟ یک چیز است و دوتا هم برای ما نگفته‌اند؛ اگر گفته بودند، من بخل در گفتن نداشتم. من بخش مهمی از روایات شیعه و سنی را دیده‌ام، بخش مهم که می‌گویم، شاید من بیش از ده‌هزار روایت دیده‌ام! در تمام روایات ناب، یک علت باعث غیبت ما از امام معصوم علیه السلام است؛ غیبت ما از امیرالمؤمنین علیه السلام، از امام مجتبی علیه السلام، از ابی‌عبدالله علیه السلام از امام عسکری علیه السلام، از امام دوازدهم علیه السلام، و آن گناهان است. همین! اگر این پرده کنار برود، ما امام علیه السلام را می‌بینیم؛ نه الآن با چشم سر، با چشم دل! اگر پرده کنار برود، می‌بینیم. قطعاً می‌بینیم، پرده کنار برود! این حجاب! این آیه قرآن است و خیلی آیه کوبنده و کمرشکنی است: ﴿إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَّحُورُونَ﴾، اینها از پروردگارشان در حجاب هستند؛ یعنی خدا یک طرف است و اینها یک طرف و بین آنها هم پرده ضخیمی است. اینها خدا را نمی‌بینند و حس نمی‌کنند، ولی پرده کنار برود، انسان خیلی راحت با چشم دل، حقایق را می‌بیند، معارف را می‌بیند.

نمونه‌هایی از افرادی که بین آن‌ها و امام پرده غیبت نبود

من چندتا از اینهایی را که پرده نداشتند، در دوره عمرم دیده‌ام. یک‌وقتی برای کسی یک گرفتاری سخت خانوادگی پیش آمده بود. آن گرفتاری سخت هم اخلاق بسیار تند پدرش بود؛ اما این پسر مجسمه محبت و ادب و وقار بود و پدر، این پسر را درک نمی‌کرد. دائم با این پسر جنگ داشت. چون من دائم رفت‌وآمد داشتیم، یکبار که می‌گویم، یکبار به جان امام عسکری علیه السلام، یکبار این پسر به پدرش نگاه تند نکرد، می‌گفت: خدا راضی نیست! یکبار جواب پدر را نداد، می‌گفت: خدا راضی نیست! هر مشکلی برای پدرش پیش می‌آمد، با سر می‌دوید و حل می‌کرد، می‌گفت: خدا راضی نیست که تلافی بکنم! من پیش آن شخص رفتم که از اولیای خدا و کاسب هم بود. یک‌وعده هم کاسبی داشت، ظهر حدود هزارتا غذا می‌فروخت و می‌آمدند. یک سالن دویست‌متری داشت که مردم غذا می‌خوردند و می‌رفتند و یک سیستمی را پیش آورده بود که فقط مردها می‌آمدند و بیشتر هم مردهای متدین می‌آمدند؛ اگر یک‌وقت غریبه‌ای می‌آمد - حالا آن زمان یعنی چهل سال پیش - که کراواتی بود، ریش تراشیده و امروزی بود، غذایش را که می‌خورد و می‌آمد پول بدهد، خیلی با محبت و مهربان بود، می‌گفت: عزیزدل! دو دقیقه پیش من بنشین، پولت را می‌گیرم. می‌نشست، بین پنج تا هفت دقیقه حرف می‌زد. همین صاحب چلوکبابی، اسم خدا را که می‌برد، به پهنای صورتش اشک می‌ریخت. اگر محبوب را نمی‌دید که گریه نمی‌کرد! اگر عشق به وصال را نچشیده بود که گریه نمی‌کرد! آدم برای تاریکی و چیز مجهول که گریه نمی‌کند! بار بعد اگر این آدم می‌آمد، نه کراوات و نه ریش تراشیده داشت و نه پیراهن آستین کوتاه و نه ژیکول مثل بچه‌های لندن و تلاویو و واشنگتن بود. گفتم بروم و پیش او تا مشکل این پدر را حل کنم و خود جوان را ببرم. تا وارد شدم، من را می‌شناخت و سالی یکبار پای منبرم می‌آمد و بیشتر هم نه، فقط یکبار! آخرین باری که پای منبرم آمد، روز هفتم محرم، شش صبح نزدیک خانه‌شان بود. هوا هم خیلی سرد بود. وقتی من وارد مسجد شدم، دیدم با عبا یک گوشه نشسته و چمباتمه زده، بغل دستش

نشستم و سلام کردم، گفتم: چه عجب! صبح به این زودی! کارت هم که زیاد است، برای چه پای منبر آمدی؟ بلند شو برو! گفت می‌روم، نمی‌خواهم پای منبر بنشینم. من می‌خواهم بعدازظهر یک مسافرتی بروم، گفتم مسجد که نزدیک خانه‌مان است، بیایم با تو خداحافظی بکنم و بروم. نمی‌دانم چرا از او نپرسیدم کجا می‌خواهی بروی؟ مشهد، قم یا کربلا! خداحافظی کرد و رفت. دامادش شب پای منبر آمد و گفت: رفیقت امروز از دنیا رفت! جوان را روی صندلی نشاندم، هنوز اصلاً حرف را شروع نکرده بودیم که بگویم این چه مشکلی دارد! پدرش چطور است! یک نگاهی به قیافه این جوان کرد و به پهنای صورتش اشک ریخت، گفت:

کاسه کاسه زهر می‌نوشاندت

تا دو زر چلوار می‌پوشاندت

بهشت می‌خواهی، باید با این بابا بسازی! رضای خدا را می‌خواهی، باید با این بابا بسازی! خیال می‌کنی خداوند متعال بدون حرکت تو، برکتی به تو می‌دهد؟ این یک چشم بینا! نه چشم سر، بلکه چشم دل.

کلامی از امام هادی علیه السلام

وجود امام لطف است. امام هادی علیه السلام دو کلمه برای ما مردم دنیا گفته و رفته است. این دو کلمه را جز با آیات قرآن نمی‌شود توضیح داد، اصلاً! این دو کلمه را باید با آیات سوره فاطر و آیات سوره صف توضیح داد؛ یعنی اگر ما سراغ آیات سوره فاطر و صف نرویم، کلام حضرت قابل فهم نیست. عترت و قرآن یک حقیقت هستند. هر دو یک چیز می‌گویند، هر دو هم حرف‌های همدیگر را توضیح می‌دهند و دو کلمه، این است: «الدُّنْيَا سُوقٌ»، دنیا بازار است، چه تعبیر زیبایی است! دنیا بازار است، پس چرا این قدر روی منبرها دنیا را رد می‌کنند، پس چرا به مردم می‌گویند این قدر دنبال دنیا ندوید، پس چرا اینقدر می‌گویند دنیا بد است، چرا می‌گویند دنیا پیر زالی است که به هر کس شوهر کرده و باکره



مانده است، چرا می‌گویند گوسفند کسی را تا شب نچلانده، چرا این‌جوری می‌گویند؟ امام علیه السلام عالم، امامی که جلوه لطف کامل خداست، این قدر زیبا دنیا را تعریف کرده است؟ بازار که خیلی خوب است، بازار مرکز سرمایه‌هاست، بازار مرکز دادوستدهاست و از دل بازار، این همه خانه درآمده، این همه مسجد درآمده، این همه مدرسه و حوزه درآمده، این همه حسینیه درآمده، بازار یک منبع عظیمی است و تعبیر امام عسکری علیه السلام از دنیا این است: «الدُّنْيَا سُوقٌ»؛ ولی در این دنیا و در این بازار، گروهی «رَبِحَ فِيهَا»، خیلی برده‌اند، «وَ خَسِرَ آخِرُونَ»، و گروهی هم دار و ندارشان را در این بازار نابود کردند و آتش زدند و خاکستر کردند و مردند. این یعنی چه؟ «الدُّنْيَا سُوقٌ رِبِحَ فِيهَا قَوْمٌ وَ خَسِرَ آخِرُونَ»؛ حرفم تمام! اگر لطف او اقتضا کند و محبت او من و شما را بدرقه کند و من با هدایت او باز فردا شب خدمتتان بیایم که هدایت او بدرقه‌ام کند، حتماً می‌آیم و این جمله نورانی زیبا را با آیات سوره فاطر و صف برایتان توضیح می‌دهم.

جمع بندی و دعا

امروز روز ولادت بود، ان‌شایالله ذکر مصیبت فردا شب طلبتان. خدایا! به حقیقت زینب کبری علیها السلام، این یک قسم فوق‌العاده‌ای است و من متأسفانه یادداشت نکرده‌ام و خیلی هم ناراحتم. در یک کتابی، یک نامه‌ای را از امام زمان علیه السلام دیدم که به یکی از افراد خصوصی نوشته بود که اگر مشکلات و گرفتاری‌هایتان با هیچ ابزاری باز نشد، خدا را به حضرت زینب علیها السلام قسم بدهید. حالا این خانم پیش خدا چه سرمایه‌ای است، نمی‌دانیم! امام صادق علیه السلام می‌فرمایند: «عمه جان! کل ملائکه عالم در عصر عاشورا از صبر تو در مقابل آن حادثه شگفت‌زده شده و ماتشان برده بود.» خدایا! به گریه‌های شب یازدهم زینب کبری علیها السلام، برف و باران مفیدت را بر این مملکت و این منطقه نازل فرما!



جلسه دوم / شناخت خدا و الطاف الهی

خدایا! به حقیقت زینب کبری علیها السلام، همه ما را از گناهان گذشته مان پاک کن و شوق عبادت را در ما زیاد کن.

خدایا! رابطه ما را با معصیت‌ها به لطف، به قدرت، به کرمات قیچی کن.

خدایا! گذشتگان ما، شهدای ما، همه را غریق رحمت فرما.

الهی! به حقیقت صدیقه کبری علیها السلام، امام زمان علیه السلام را الآن دعاگوی ما و زن و بچه‌ها و نسل ما قرار بده.



جلسه سوم

اطاعت

مراتب اطاعت

وجوب سه اطاعت از نظر وزن معنوی با همدیگر هم‌تراز است، علتش هم این است که دو وجوب اطاعت به یک وجوب برمی‌گردد و می‌شود اطاعت واحد، حقیقت واحد. در قرآن مجید به شکل‌های گوناگون از این سه اطاعت اسم برده شده و از سه نفری که اطاعتشان واجب است، ممکن است یکی بگوید مگر زور است؟ چه کسی گفته ما کل زندگی‌مان را دست سه نفر بدهیم و در تمام شئون زندگی و حرکاتمان، سخن‌هایمان، رفت‌وآمدهایمان، کسب‌وکارمان از سه نفر اطاعت بکنیم؟

عواقب عدم اطاعت

اولاً: این سه اطاعت اجباری نیست و آدم می‌تواند بیرون از این سه اطاعت زندگی بکند، ولی چه خواهد شد، نمی‌دانم! شما تا چه اندازه به تاریخ بشر آگاهی دارید؟ حتماً بعضی‌هایتان خوش‌مطالعه هستید. من تاریخ ایران را از زمان مادها تا الآن حفظ هستم و تمام سلسله‌های قبل از اسلام را در ایران می‌شناسم. مشهورهایشان مادها و هخامنشیان و اشکانیان و سلوکی‌ها و ساسانیان و بعد از اسلام هم طاهریان و سامانیان و خوارزم‌شاهیان و مغول‌ها که سال‌ها بر این مملکت حکومت می‌کردند و بعد تیموریان، یعنی سلسله گورکانیان و بعد از آنها هم که ملوک‌الطوایفی بر ایران حاکم بود؛ صفویان، افشاریان، زندیه، قاجاریه و سلسله کوتاه عمر پهلوی.



اما تاریخ روسیه را قبل از شوروی شدن، آن هم در حد لازم که مهم‌ترین حکومتشان در این سه قرن، حکومت تزار بوده و بعد هم اتحاد جماهیر شوروی که متشکل از پانزده کشور بود و تاریخ اروپا -مخصوصاً از قرن هفدهم تا الآن- را مطالعه کردم و خودم هم ۲۵ کشور خارجی را رفته‌ام؛ البته برای شیعه منبر رفته‌ام و بر اوضاع امروز غرب هم آگاه هستم.

تاریخ بشر را هم نمی‌دانم، یعنی مبدأ شروع زندگی را در کره زمین نمی‌دانم کی بوده است؛ اما جدیداً یعنی در همین بیست و چهار پنج‌سال اخیر، مجموعه‌های خاک‌نشده‌ای را که در مناطق هند پیدا کردند و خاک نتوانسته این مجموعه‌ها را بخورد، اینها را دانشمندان بردند و روی آن تحقیقات علمی کردند، مجموعه‌ها با مجموعه‌های ما تفاوتی ندارد، نه بزرگ‌تر است و نه کوچک‌تر؛ معلوم می‌شود که از نوع ما هستند. اینها را هم اعلام کردند که پانزده میلیون سال قبل در کره زمین زندگی می‌کرده‌اند. یک مجموعه عظیمی از مردم شرق و غرب و شمال و جنوب کره زمین در آسیا، آفریقا، اقیانوسیه، اروپا، آمریکا که قرآن مجید از همه به اکثر تعبیر می‌کند؛ یعنی از صدنفر، ۵۱ نفر به بالا نخواستند که از این سه نفر اطاعت کنند. تاریخ زندگی‌شان که نوشته شده و من هم با چشم، خیلی از کشورها را دیدم که پر از تبه‌کاری، فساد، فتنه، نزاع، ناامنی، غارتگری، قتل، دزدی، فرار از خانه‌ها، زنا، همجنس‌گرایی، اقتصاد حرام و خوراکی‌های حرام است؛ و تجربه هم نشان داده که هیچ گناهی تا الآن -اگر تاریخ ما پانزده میلیون ساله باشد- کمترین سودی برای انسان نداشته و هر گناهی، کوچکش، بزرگش، متوسطش، بدنی، مالی، خوراکی، اعتقادی و معاشرتی ضرر داشته است.

فلسفه وجوب اطاعت

بله، ما مجبور نیستیم و ما را به اطاعت از این سه نفر مجبور هم نکرده‌اند، ولی اطاعت از این سه نفر واجب است! واجب است، یعنی به مصلحت زندگی ما واجب است؛ یعنی به خاطر اینکه زندگی ما در سلامت، در امنیت، در آرامش و در رفاه باشد، واجب است. و



این واجب سر جای خودش هست و تمام مردم دنیا هم که از این سه اطاعت واجب سرپیچی کنند، هیچ ضرری به آن سه نفر نمی‌خورد که اطاعتشان واجب است. ابداً! ولی واجب سر جایش است! واجب در دین خدا یعنی چیزی که اگر انسان به آن عمل نکند، هم دنیایش خراب می‌شود، چنانکه دنیای تاریخ اکثریت خراب بوده است.

شناخت اروپاییان از دین اسلام و ایران

یک هیتر در آلمان نخواست واجب الهی را اطاعت کند؛ نه اینکه نمی‌دانست، شما یقین بدانید که اروپایی‌ها در شناخت اسلام از ما جلوتر هستند! کتاب‌هایشان نشان می‌دهد، کتابخانه‌هایشان نشان می‌دهد، من در کتابخانه "بریتیش" انگلیس که در لندن است، اگر کتابخانه‌ها را کنار هم بچینند، آن وقت که من دیدم پانزده سال پیش، خود قفسه‌ها هزار کیلومتر می‌شود و چون جا دیگر برای کتاب ندارد، کتاب‌ها را در اتاق‌ها دسته کردند. آنها خیلی وارد هستند. من در لغت انگلیسی که خواندم، یک کتابی دیدم که نهصد صفحه بود و فقط این نهصد صفحه درباره فال‌هایی نوشته شده که در ایران می‌گیرند. انگلیسی‌ها نوشته‌اند: فال نخود، فال تسبیح، فال حافظ، نهصد صفحه و یک کتابی که آنها نوشته‌اند و باز من دیدم، راجع به فرش‌های ایران است. عکس فرش‌ها را انداخته‌اند و توضیح داده‌اند و نوشته‌اند: فرش بافت خرم‌آباد، فرش بافت مشهد، تبریز، اصفهان، نائین، گلپایگان، خوانسار هر کجا که فرش دارد، عکس‌هایشان را انداخته‌اند و تحلیل کرده‌اند که عمر مفید این فرش دویست سال است، ۲۱۰ سال است، ۳۰۲ سال است. آمده‌اند و خاک و آب و علف هر جایی را که فرش می‌بافند، تحلیل علمی کرده‌اند و گفته‌اند: گوسفند و بز که از این آب، از علف این خاک خورده و پشمش را فرش کرده‌اند، عمر مفید این فرش دویست سال است. از دین ما هم خیلی خوب خبر دارند.

عواقب عدم اطاعت

ولی می‌گویند ما آزاد هستیم و نمی‌خواهیم اطاعت بکنیم؛ نه از موسی، نه از عیسی، نه از پیغمبر ﷺ! ما خودمان عقل داریم، می‌نشینیم و قانون‌گذاری می‌کنیم، آباد می‌کنیم. شما

پانزده میلیون سال است که دارید قانون گذاری می کنید! شما کنگره های عظیمی دارید، شما مجلس عوام دارید، شما مجلس شورا دارید، پانزده میلیون سال است! چطور نتوانستید زندگی را اصلاح بکنید و روزبه روز هم فساد بیشتر می شود؟!

منفعت اطاعت برای فرد است نه اطاعت شوندهگان

اگر اطاعت از این سه نفر واجب است، نه به خاطر خودشان است، بلکه به خاطر این است که ما مقید به یک حدود نورانی بشویم و مرد و زن ما، دختر و پسر ما در لجنزار فساد، فتنه، گناه، معصیت، بی رحمی، تجاوز، حرام خوری نیفتیم و دنیا و آخرتمان نابود نشود. هیتلر یک نفر بود و لائیک، فقط به خاطر نمایش شخص خودش، نزدیک به پانزده میلیون انسان را در جنگ دوم جهانی به کشتن داد. استالین هم در روسیه، در شوروی بدون جنگ، هرکس را ساواکش اعلام کرد که باهات مخالف است و حرف مخالف می زند، این مدارکش را من از خودشان گرفتم و مدارکش را هم دارم تا برای جوان های دانشگاهی بگویم. یک مدرکشان مرگ استالین است که حدود ششصد صفحه است. استالین از ملت خودش، هرکسی را گزارش دادند با تو مخالف است یا دوست ندارد، بیست میلیون نفر را در دوازده سیزده سال حکومتش کشت!

نتیجه اطاعت ورزی

وجوب اطاعت سه گانه برای این است که ما آرام باشیم، خون مردم را محترم بدانیم، مال مردم را محترم بدانیم، ناموس مردم را محترم بدانیم، خودمان را محترم بدانیم، شهواتمان را محترم بدانیم و کنترل بکنیم، اقتصادمان را محترم بدانیم، سیاستمان را محترم بدانیم و سیاست الهی باشد. بله، هیچ کس نگفته که ما زوری از این سه نفر اطاعت بکنیم، نه! زور نیست؛ اگر اطاعت نکنیم، دنیایمان هم جهنم می شود، چنانکه شد و شده است؛ اگر اطاعت بکنیم، دنیایمان بهشت می شود، چنانکه دنیای تمام مؤمنین دورهء تاریخ در حد خودشان دنیایی بهشت مانند و در کمال آرامش.



از چه کسانی باید اطاعت نمود

﴿الَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ أُولَٰئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ﴾^۱ این اطاعت سه گانه، اطاعت از چه

کسانی است؟

۱. اطاعت از خداوند

اول، اطاعت از خداست. حالا اگر کل انسان‌ها بگویند ما کاری به تو نداریم و اطاعت هم نمی‌کنیم، هیچ مهم نیست و ضرر برای خودشان است؛ اطاعت هم بکنند، منفعت اطاعت برای خودشان است. امیرالمؤمنین علیه السلام در مقدمه خطبه متقین - که از زیباترین خطبه‌های نهج البلاغه است - می‌فرماید: «لَا تَنْفَعُهُ طَاعَةٌ مَنْ أَطَاعَهُ^۲»، اطاعت احدی، حتی پیغمبران اولوالعزم علیهم السلام، ملائکه، جن، سودی به خدا نمی‌رساند؛ چون خدا نیاز به سود ندارد، وجود مقدس او صمد است، بی‌نیاز است، یک روزگاری بود که خودش بود و خودش: «كَانَ اللَّهُ وَ لَمْ يَكُنْ مَعَهُ شَيْءٌ^۳»، فقط خودش بود، الآن هم که عالم هستی را میلیاردها سال است به وجود آورده، الآن هم خودش است و خودش و هیچ نیازی به مخلوقاتش ندارد؛ چون فقیر نیست، تهی دست نیست. هرچه غنا در این عالم است، در خودش است: «هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ^۴» «و لَا تَضُرُّهُ مَعْصِيَةٌ مِنْ عَصَاهُ^۵»، اگر کل عالم گناهکار بشوند، هیچ زبانی به پروردگار عالم نمی‌رسد؛ اطاعت سود دارد، برای خود مردم است! معصیت ضرر دارد، برای خود مردم است!

۱. انعام: ۸۲.

۲. نهج البلاغه، خطبه ۱۹۳.

۳. الفصول المهمة فی أصول الأئمة (تكملة الوسائل)، ج ۱، ص ۱۵۴.

۴. فاطر: ۱۵.

۵. بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار علیهم السلام، ج ۶۴، ص ۳۴۱.

آثار اطاعت از خداوند

خدا، خدا یعنی چه؟ یعنی علم بی‌نهایت، رحمت بی‌نهایت، حکمت بی‌نهایت، احسان بی‌نهایت، محبت بی‌نهایت، مهر بی‌نهایت. من اگر از او اطاعت بکنم، به همه این منابع وصل می‌شوم، یعنی مطیع لله بشوم! وقتی که مطیع شدم، وصل می‌شوم و رحمت به‌جانب من می‌آید، احسان می‌آید، مغفرت می‌آید، کرم می‌آید، لطف می‌آید، مهر می‌آید، آنچه در آن منبع لایزال است، این اتصال به من می‌رساند. قطع هم باشم که هیچ چیزی گیرم نمی‌آید. یک جمله‌ای قرآن مجید دارد که خیلی جالب است و راجع به رویدنی‌های کره زمین حرف می‌زند و می‌گوید: ﴿مَتَاعًا لَّكُمْ وَلِأَنْعَامِكُمْ﴾، همه رویدنی‌ها را شما با گاو و خر و شتر و بز و گوسفند شریک هستید، اگر کاری به کار من نداشته باشید، شما هم یک گاو، یک شتر، یک الاغ، یک حیوان هستید! ﴿مَتَاعًا لَّكُمْ وَلِأَنْعَامِكُمْ﴾. اما اگر با من باشید و مطیع من باشید، بهتر از شما را در تمام موجودات ندارم. پیغمبر ﷺ می‌فرماید: «فَإِنَّ الْمُؤْمِنَ أَفْضَلَ مِنْ مَلِكٍ مُّقْرَبٍ»، آن که همه وجودش الهی است، از جبرئیل، اسرافیل، میکائیل هم بالاتر است. حدیث را حضرت رضا ﷺ، برادر حضرت معصومه ﷺ نقل می‌کنند که شب شهادتشان است. این نقل از پدرانشان تا پیغمبر ﷺ است، یعنی دیگر سند بالاتر از این نیست! می‌گوید: من از پدرم موسی بن جعفر ﷺ شنیدم، او از حضرت صادق ﷺ، او از امام باقر ﷺ، از زین العابدین ﷺ، از ابی‌عبدالله ﷺ، از امیرالمؤمنین ﷺ که پیغمبر ﷺ فرمودند: «فَإِنَّ الْمُؤْمِنَ أَفْضَلَ مِنْ مَلِكٍ مُّقْرَبٍ»؛ البته این ارزشی است که

۱. نازعات: ۳۳.

۲. نازعات: ۳۳.

۳. «مَثَلُ الْمُؤْمِنِ كَمَثَلِ مَلِكٍ مُّقْرَبٍ وَ إِنَّ الْمُؤْمِنَ أَعْظَمَ حُرْمَةً عِنْدَ اللَّهِ وَ أَكْرَمُ عَلَيْهِ مِنْ مَلِكٍ مُّقْرَبٍ وَ لَيْسَ شَيْءٌ أَحَبَّ إِلَى اللَّهِ مِنْ مُؤْمِنٍ تَائِبٍ وَ مُؤْمِنَةٍ تَائِبَةٍ وَ إِنَّ الْمُؤْمِنَ يُعْرَفُ فِي السَّمَاءِ كَمَا يُعْرَفُ الرَّجُلُ أَهْلَهُ وَ وَلَدُهُ. بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار ﷺ»، ج ۶۴، ص ۷۲.

۴. همان.



اطاعت به آدم می‌دهد. این یک اطاعت واجب است که این اطاعت، معدن تمام خوبی‌ها و ارزش‌هاست و وقتی من این اطاعت را اجرا می‌کنم، در این معدن باز می‌شود و همهء خوبی‌ها به طرف من سرازیر می‌شود. این یک!

۲. اطاعت از پیغمبر ﷺ

اما دوم، اطاعت از پیغمبر ﷺ است: «أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ» از پیغمبر ﷺ من هم اطاعت کنید؛ چون پیغمبر ﷺ من هم مثل خود من خیرخواه شماست، مصلحت‌خواه شماست، خیر دنیا و آخرت شما را می‌خواهد، امنیت شما را می‌خواهد، خوبی شما را می‌خواهد، سلامت شما را می‌خواهد، رشد عقل و قلب شما را می‌خواهد، آبادی دنیا و آخرت شما را می‌خواهد.

۳. اطاعت از اولی الامر، هم‌رتبه با اطاعت از خدا و پیامبرش

سوم، «وَأُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ»^۱، خیلی جالب است که بین پیغمبر ﷺ و خدا و اولی الامر، دوتا «واو» قرار دارد! ما قم که درس می‌خواندیم، در تجزیه و ترکیب قرآن به ما یاد دادند که این «واو» «أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ»^۲ اسمش «واو» عاطفه است؛ عاطف یعنی اتصال‌دهنده. «أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ»^۳، این «واو» اطاعت از پیغمبر ﷺ را وصل به اطاعت از خدا می‌کند. «وَأُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ»^۴، این «واو» دوم هم اولی الامر را وصل به پیغمبر ﷺ می‌کند که معنی‌اش این است: هر هویتی برای اطاعت از خدا هست، هویتِ اطاعت از خدا را این «واو» بر پیغمبر ﷺ جریان می‌دهد و هر

۱. نساء: ۵۹.

۲. نساء: ۵۹.

۳. نساء: ۵۹.

۴. نساء: ۵۹.

۵. نساء: ۵۹.

هویتی در اطاعت از پیغمبر ﷺ است، این «واو» به «اولی الامر» جریان می‌دهد؛ به عبارت علمی، «واو» عاطفه حکم معطوف‌علیه یعنی قبلی خودش را - «أَطِيعُوا الرَّسُولَ» معطوف‌علیه و «أُولِي الْأَمْرِ» معطوف است - «اولی الامر» وصل به رسول شده و «واو» «وَأُولِي الْأَمْرِ»، هویت اطاعت و حیثیت پیغمبر را جریان می‌دهد.

علت هم رتبه بودن اطاعت از اولی الامر و پیامبر

روی اولی الامر معلوم می‌شود که اولی الامر بعد از پیغمبر ﷺ اعلم است، افضل است، افضی است، اعقل است، دارای مقام عصمت است؛ وگرنه اطاعت از او عقلی نبود! اگر اعلم نباشد، افضل نباشد، معصوم نباشد، او مثل خودمان است، برای چه ما از مثل خودمان اطاعت بکنیم؟ آن که مثل خودمان است، مگر همه چیز را می‌فهمد؟ آن که مثل خودمان است، مگر آسمان‌ها و پشت آسمان‌ها و ماوراء ملکوت و اعماق زمین و حقایق گذشته و حقایق آینده را می‌فهمد؟ نه، نمی‌فهمد. عقلی نیست از کسی اطاعت بکنیم که مثل خودمان است. این اولی الامر که با «واو» عاطفه وصل به رسول ﷺ و رسول ﷺ وصل به الله شده، معلوم می‌شود که همه ارزش‌ها در خدا بی‌نهایت است و در پیغمبر ﷺ به اندازه سعه وجودی‌اش تجلی دارد و در اولی الامر - که پیغمبر ﷺ معنی کرده‌اند و معنی‌اش را الآن می‌گوییم - به اندازه سعه وجودی‌شان تجلی دارد.

داستان مصداق اولی الامر

روایت را از کتاب‌های اهل سنت نقل بکنم، آنها از جابر نقل کرده‌اند. بارک‌الله به انصافشان که پنهان کاری نکرده‌اند! بارک‌الله که این روایت را ندزیده‌اند و سر جایش گذاشته‌اند که تا الآن بماند! جابر می‌گوید و آنها نقل می‌کنند: پیش پیغمبر آمدم. جابر عرب است، پدرش عرب است، مادرش عرب است، جد و آبادش هم عرب هستند. به پیغمبر ﷺ گفتم: آقا! این آیه‌ای که جدید نازل شده، من دو بخشش را می‌فهمم و یک بخشش را اصلاً حالی‌ام نمی‌شود! مگر هرکسی عرب است، قرآن حالی‌اش می‌شود؟ حالی‌شدن قرآن کار دارد،



حالی شدن قرآن حداقل یازده رشته علمی می‌خواهد که آدم در حوزه‌ها خوانده باشد و بعد هم این یازده رشته علمی به فهم صددرصد قرآن کمک نمی‌دهد. بله، درصدی کمک می‌دهد و درصد بقیه را در توضیح آیات باید سراغ روایات ائمه علیهم‌السلام رفت؛ وگرنه آدم گیر می‌کند.

تفسیر واقعی قرآن با رجوع به اهل ائمه علیهم‌السلام

امام صادق علیه‌السلام به ابوحنیفه فرمودند: شنیده‌ام جلسه قرآن راه انداخته‌ای و تفسیر می‌گویی؟! گفت: بله. فرمودند: معنی این آیه سوره مبارکه آل عمران چیست؟ ﴿إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِي بِبَكَّةَ مُبَارَكًا وَهُدًى لِّلْعَالَمِينَ﴾ ﴿فِيهِ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ مَّقَامُ إِبْرَاهِيمَ وَمَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا﴾ این ﴿وَمَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا﴾ یعنی چه؟ گفت: آقا خیلی آیه روشن است! «وَمَنْ» یعنی کسی که، «دَخَلَهُ» یعنی وارد مقام ابراهیم بشود، «كَانَ آمِنًا»، هیچ خطری به او نمی‌رسد. پارسال که جرثقیل در مقام ابراهیم علیه‌السلام چهارده پانزده تا را لت و پار کرد، پس این آیه چه می‌گوید؟ امام صادق علیه‌السلام فرمودند: همین چندوقت قبل، عبدالله بن زبیر که با بنی‌امیه درگیری داشت، با اصحاب و اعوان باقی‌مانده در مقام ابراهیم علیه‌السلام آمد و پناه گرفت؛ اما حجاج بن یوسف بیرون خانه جرثقیل گذاشت و سنگ‌های بزرگ را از چند طرف پرت کرد و همه آنها را در مقام ابراهیم علیه‌السلام کشت. تو راست می‌گویی یا خدا راست می‌گوید؟ ﴿وَمَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا﴾ یعنی هرکسی به مقام ابراهیم علیه‌السلام بیاید، ایمن است، حرف تو درست و حرف خدا دروغ است؟ چون در مقام ابراهیم علیه‌السلام خیلی کشته داده شده، یا خدا راست می‌گوید و تو دروغ می‌گویی. قرآن که به این راحتی قابل فهم نیست! داستانش مفصل است، امام صادق علیه‌السلام توضیح می‌دهند که حالا برای یک وقت دیگر بماند.

۱. آل عمران: ۹۶.

۲. آل عمران: ۹۷.

۳. آل عمران: ۹۷.

۴. آل عمران: ۹۷.

ادامه داستان

جابر به پیغمبر ﷺ گفت: «اطيعوا الله» را می‌فهمم (باز هم می‌گویم اهل سنت در ینابیع الموده نقل کرده‌اند)، «اطيعوا الرسول» هم می‌فهمم، «اولی الامر» را نمی‌فهمم! اولی الامر چه کسانی هستند؟ صاحبان فرمان! فرمانروایی ویژه پروردگار است، ﴿لِلّٰهِ مُلْكُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ﴾، خدا این فرمانروایی را به پیغمبر ﷺ هم اجازه داده که داشته باشد. این اولی الامر و صاحبان فرمان که می‌توانند به مردم حکم بدهند، چه کسانی هستند؟ رسول خدا ﷺ دست مبارکش را بلند کرد و روی شأنه امیرالمؤمنین ﷺ گذاشت - آن وقت، امیرالمؤمنین ﷺ بیست و دو سه سالش بود- و فرمودند: جابر! اولی الامر این است، بعدش حسن ﷺ است، بعد حسین ﷺ است، بعد علی بن الحسین ﷺ است، بعد باقر العلوم ﷺ است، بعد جعفر صادق ﷺ است، بعد موسی بن جعفر ﷺ است، بعد علی بن موسی ﷺ است، بعد جواد الائمه ﷺ است، بعد هادی ﷺ است، بعد امام حسن عسکری ﷺ است و آخرین اولی الامر از خانواده ما - که قرآن می‌گوید پسر حسن عسکری ﷺ است - غایب می‌شود و خدا یک‌روزی ظاهرش می‌کند که دنیا را بعد از پرشدن از جور و ستم، از عدالت پر بکند. اولی الامری که خدا در علمش بوده، در این آیه نازل کرده که این دوازده نفر است. اطاعت از ائمه ﷺ، اطاعت از پیغمبر ﷺ است و اطاعت از پیغمبر ﷺ، اطاعت از خداست. یک مدرک مهم «و يطع الرسول» این آیه است، کسی که از پیغمبر ﷺ اطاعت بکند، «فقد اطاع الله»، محققاً از شخص خدا اطاعت کرده است؛ یعنی اطاعت پیغمبر ﷺ و ائمه ﷺ واجب است و این دوتا اطاعت با اطاعت از خدا هم‌تراز است، هم‌وزن است، ولی زوری نیست.

اطاعت اجباری نیست

خیلی جالب است! خیلی‌ها اکثریت دلشان می‌خواهد جهنم بروند، دلشان می‌خواهد زندگی‌شان پر از فتنه و فساد باشد، خدا هل نمی‌دهد که بیاید از من و پیغمبر ﷺ و

ائمه علیهم السلام اطاعت کنید! آنها آزاد هستند که از شیطان اطاعت کنند، از هوای نفس اطاعت کنند، از اوباما اطاعت کنند، دارند هم اطاعت می کنند! این شیخک های خلیج و عربستان، اینها بنده اوباما هستند و بعدش هم بنده همین ترامپ هستند. اینها بنده هستند و مطیع خدا و پیغمبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام نیستند. جدیداً هم عربستان مطیع نتانیاهو شده؛ یعنی غیر از اوباما، یک خدای دیگر هم باز برای خودش انتخاب کرده است، ولی آزاد هستند. خدا می گوید: می خواهی جهنم بروی، راه جهنم باز است، برو! می خواهی بهشت بروی، راه بهشت هم باز است! می خواهی دنیای آبادی داشته باشی، بیا طرح دنیای من و پیغمبرم و امیرالمؤمنین علیه السلام را یازده امام به تو بدهند. می خواهی دنیای فاسدی داشته باشی، بگذار یهودی ها و مسیحی ها و لائیک ها و آمریکا و اروپا طرح به تو بدهد. واجب سر جای خودش است.

عواقب عدم اطاعت

برادران! خواهران! این را دقت بفرمایید که توحیدشناسی واجب است، پیغمبرشناسی واجب است، امام شناسی واجب است و نه مستحب. یکی از آنهايي که گوش دادن به حرفش، اطاعت کردن از وجود مقدسش هم تراز اطاعت از پیغمبر صلی الله علیه و آله و پروردگار است، امام حسن عسکری علیه السلام است؛ یعنی امشب عظمت اطاعت از امام یازدهم، خیلی خوب برای همه ما، برای خودم و برای شما روشن شد؛ اگر اطاعت نکنم و اطاعت نکردم تا آخر عمرم ادامه پیدا بکند، جهنم رفتنم قطعی است و برو و برگرد هم ندارد! خدا در قرآن می گوید: آنهايي که ناسپاس از من و پیغمبر صلی الله علیه و آله و اولی الامر هستند، اینها روز قیامت نه یاری دارند و نه شفيعی دارند و نه کمک کاری دارند، تک و تنها از قبر با کوهی از گناه بیرون می آیند و با همان کوه گناه هم وارد جهنم می شوند. گناه سنگین!

آثار شیخ صدوق

یکی از علمای بسیار بزرگ ما "شیخ صدوق" است. سیصد جلد کتاب نوشته و با آن همه کار پر زحمتش، امام جماعت بوده، منبر می رفته و درس می داده است. دوبار از قم تا بخارا و

سمرقند رفته، یعنی دوبار که برود و برگردد، نزدیک چهارده هزار کیلومتر در جاده‌های ۱۲۰۰ سال پیش، این سفر را برای به دست آوردن احادیث اهل بیت علیهم‌السلام رفته است. با این پرکاری، سیصد جلد هم کتاب نوشته که یک کتابش خصال است. عجب کتابی است! خیلی کتاب هنرمندانه‌ای در فصل بندی، باب بندی دارد.

غصب کردن و گناه آن

آنجا از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نقل می‌کند: کسی که یک‌وجوب -بیشتر نه- از زمین کسی را به زور و به قلدری غصب و جزء زمین‌های خودش کند - فقط یک‌وجوب و نه یک متر- یک‌وجوب در روز قیامت از سطح این یک‌وجوب تا آخر زمین درمی‌آورند و تبدیل به یک گردنبند می‌کنند و گردنش می‌اندازند که وزنش کم نمی‌شود. وقتی که چندین هزار متر یک‌وجوب زمین را خدا بیرون بکشد و گردنبند کند و به اندازه گردن یک دزد بشود، یک غاصب سنگینی، آن کجا می‌رود؟ شما دانش را ببینید! جهان علم می‌گوید: اگر کسی بتواند که امکان هنوز ندارد! اگر کسی بتواند خلأهای بین الکترون‌ها و نوترون‌ها و پروتون‌های کره زمین را بردارد، یعنی الکترون‌هایی که دور هسته مرکزی می‌گردد، آن فضای خالی را بردارد و هسته مرکزی را با خود الکترون یکی کند که دیگر فضای خالی نداشته باشد، زمین به اندازه یک نارنج می‌شود، بدون اینکه با این بار وزنش کم شود. این برای یک وجب است! حالا برای زنا و ربا و غصب و اختلاس‌های هزارمیلیاردی و سه هزار میلیاردی و جنایات دیگر بماند. این برای یک وجب گناه است.

تعبیر امام هادی علیه‌السلام از دنیا

اصلاً صرف نمی‌کند که از خدا و پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و ائمه علیهم‌السلام روی برگردانیم، اصلاً این مقدمه را شنیدید؟ این دنیا خیلی زیباست! من یک دیدگاهی از امیرالمؤمنین علیه‌السلام در نهج البلاغه راجع به دنیا دارم، امیرالمؤمنین علیه‌السلام غوغا کرده است. این دیدگاه هم برای امام عسکری علیه‌السلام



است: «الْدُّنْيَا سُوقٌ^۱»، اینجایی که دارید زندگی می‌کنید، یک بازار است، فقط ببینید شما بازاری این بازار افتادید، در جاده سودبری «رَبِحَ فِيهَا قَوْمٌ^۲»، سود بردید! «و خسر فیها^۳» یا «خَسِرَ آخِرُونَ^۴»، یک عده‌ای هم تمام سرمایه‌های وجودی‌شان را تباه کردند. شما کدام طرفی هستید؟ این «ربحی» که می‌گویید، برای چه کسبی است؟ برای چه تجارتی است؟ این را سوره مبارکه فاطر و سوره مبارکه صف، کاملاً توضیح داده است که با خواست خدا فردا شب می‌گوییم.

۱. الوافی، ج ۲۶، ص ۲۸۵.

۲. همان.

۳. همان.

۴. همان.

جلسہ چہارم

بازارِ دنیا

دنیا یک بازار تجارت است

امام عسکری علیه السلام می فرماید: «الدُّنْيَا سُوقٌ^۱»، این جهان که شما در آن زندگی می کنید، یک بازار است و چیز دیگری نیست؛ ولی بازاری است که در این بازار می شود سود و ربح و منفعت دائمی و ابدی نصیب خود کرد و در همین بازار هم می شود ضرر کرد، زیان دید و دچار خسارت غیر قابل جبران شد. من طبق آیات سوره مبارکه فاطر و سوره مبارکه صف، فقط برای شادی دلتان و برای اینکه دلگیر نشوید و این دو سه شبی که خدمتتان هستم، غصه دار نشوید؛ فقط بخش سود این تجارت و تجارت سودمند را برایتان عرض می کنم.

باور آیات قرآن عامل تجارت در دنیا

آنچه خیلی مهم است، این است که ما آیات قرآن کریم را باور کنیم، یعنی نسبت به کتاب خدا دغدغه نداشته باشیم، اضطراب نداشته باشیم؛ اگر چنین تاجری هستیم، در حق خودمان تردید و شک نکنیم که آیا این وعده هایی که آیه می دهد، واقعاً تحقق پیدا می کند یا تحقق پیدا نمی کند! این تردید و شک، صد درصد ابلیسی و شیطانی است. قرآن مجید وحی خداست و ۱۵۰۰ سال پیش، وقتی که به دستور خود پروردگار نظام داده شد،

۱. بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار علیهم السلام، ج ۷۵، ص ۳۶۶.



حروف مقطعه مسیری جهت باور آیات قرآن

در ابتدای بعضی از سوره مبارکه‌هایش حروف مقطعه قرار داده شد؛ یعنی حروف جدا جدا که شکل کلمه در ظاهر معنادار نیست؛ مثل «الم»، «الر»، «حمعسق»، «طه»، «یس»، «حم»، این را حروف مقطعه می‌گویند، یعنی حروفی که حروف الفبا از «الف» تا «ی» است؛ البته وقتی این حروف مقطعه را سر هم کنیم و یک جمله با آن بسازیم و تکراری‌هایش را حذف بکنیم، این جمله درمی‌آید: «صراط علی حق نمسکه»، راهی که امیرالمؤمنین علیه السلام رفت، حق است و ما هم متوسل به همان راه هستیم، متمسک به همان جاده هستیم، راهرو و سالک همان راه هستیم؛ ولی آنچه در این حروف مقطعه خیلی مهم است، این است که به آنهایی پیام می‌دهد که در وحی بودن قرآن شک دارند.

تحدی نسبت به آیات قرآن

آنهایی که تردید دارند که این قرآن از جانب خدا آمده یا دستپخت زمین است یا کار پیغمبر صلی الله علیه و آله است یا کار پیغمبر صلی الله علیه و آله با چندتا شریک است، آنهایی که این جور تردید دارند و تردیدشان را هم خدا نقل کرده است و می‌خواهد در آیات شریفه قرآن به آنها بگوید که از «ب» بسم الله سوره مبارکهء حمد تا «مِنَ الْجَنَّةِ وَالنَّاسِ» شش هزار و ششصد و شصت و چند آیه، ۱۱۴ سوره مبارکه، ۱۲۰ حزب، سی جزء، ساختمانش از «الف، ب، ت، س، ج، ح، خ، د تا ی» است؛ اگر در وحی بودنش شک دارید، مصالح ساختمانی قرآن پیش شماست، بنشینید یا یک سوره مبارکه مانندش بیاورید یا ده تا سوره مبارکه و اگر خیلی قدرت دارید، همه‌اش را! ما چقدر دشمن داشتیم و داریم! از زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله یهود را داشتیم، هندو را داشتیم، زرتشتیان را داشتیم، مسیحیان را داشتیم، لائیک‌ها را داشتیم، امروز صهیونیسم بین‌المللی را داریم و اینها از انواع ابزارها هم بهره‌مند هستند، یعنی تمام وسایل الکترونیک را دارند. خدا می‌فرماید: کل انسان‌ها و کل جن، همه‌تان از زمان آدم تا قیامت در هر



دوره‌ای، عقل‌هایتان را به هم ببندید که مانند این قرآن من را بیاورید؛ اگر نمی‌توانید بیاورید، فضولی نکنید و خودتان را درگیر آتش قیامت نکنید و نگویید این وحی نیست، این دست‌پخت زمین است، این کار پیغمبر ﷺ با کمک یک‌مشت قصبه‌گوست. اینها را نگویید! اگر این است، یک سوره مبارکه مثل آن را بیاورید و این استحکام قرآن است!

تأثیر باور ما نسبت به آیات قرآن

آنچه در این مجالس خیلی مهم است، این است که وقتی یک گوینده از قول پروردگار، خالصانه و مخلصانه و خیرخواهانه، آیه‌ای را برای شما عزیزان در کل کشور می‌خواند، باور بکنید که آیه وحی الهی است، استوار است، مستحکم است، متین است و مطلبش هم بی‌نظیر است. وقتی باور بکنیم، این باور کمک زندگی ما می‌شود؛ چون در این باور است که ما آیات قرآن مجید را در دایره عمل و اجرا قرار می‌دهیم.

دنیا یک نعمت بزرگ است

حالا ببینیم این بازاری که حضرت عسکری علیه السلام می‌فرماید: «الدُّنْيَا سُوقٌ رِيحٌ فِيهَا قَوْمٌ»، یک عده‌ای در این بازار عجیب سود کردند. این تعریف زیبایی از دنیا است! دنیا بازار است. من چون خودم این کار را کرده‌ام، به شما هم می‌گویم از اوّل قرآن تا آخر قرآن، یک آیه پیدا نمی‌کنید که پروردگار به دنیا حمله کرده باشد؛ چون حمله به دنیا، آن هم از طرف خدا معنی ندارد. خود دنیا چیست؟ خود دنیا یک مجموعه میلیاردری از نعمت‌های پروردگار است؛ خورشید نعمت است، ماه نعمت است، ستارگان نعمت است، زمین نعمت است، باغ نعمت است، گل‌ها نعمت‌اند، پرندگان نعمت‌اند، حیوانات نعمت‌اند، چشمه‌ها نعمت است، رودخانه‌ها نعمت است، دریاها نعمت است، هوا نعمت است، روز نعمت است، شب نعمت است. آیا درست است حمله کردن به نعمت، آن هم از طرف کسی که خودش نعمت را ساخته است؟

۱. تحف العقول، ج ۱، ص ۴۸۳.



ما در سوره مبارکه آل عمران به این آیه برمی‌خوریم، قرآن چقدر زیباست! این قرآن چقدر علم و حکمت است! من فکر کنم سی سال است هر وسوسه‌ای، هر شکی، هر شبهه‌ای، هر سؤالی از من کردند، من با قرآن جواب داده‌ام و طرف هم قانع شده است. قرآن کریم چه دریای عظیمی است! چه گوهر گرانبهایی مفت دست این مردم است! قرآن یک آیه ندارد که به دنیا حمله کرده باشد. قرآن در سوره مبارکه آل عمران می‌گوید: ﴿يَدِكِ الْخَيْرُ﴾ خیر به دست اوست. هر چه از او صادر می‌شود، خیر است. این حرف قرآن است!

شبستری می‌گوید:

جهان چون چشم و خط و خال و ابروست که هر چیزی به جای خویش نیکوست

سرزنش به حیات دنیا نه خود دنیا

جهان زیبایی کامل است، به زیبایی که حمله نمی‌کنند! به کمال که حمله نمی‌کنند! به نعمت‌ها که حمله نمی‌کنند! پس حمله به دنیا در قرآن وجود ندارد، اما حمله به این شکل دنیا وجود دارد؛ حیات دنیا، نه خود دنیا. حیات دنیا یعنی چه؟ ﴿وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعُ الْغُرُورِ﴾، یعنی همه جای قرآن وقتی می‌خواهد حمله شود، کلمه «حیاء» به دنیا چسبیده است و نه خود دنیا. حیات دنیایی که مورد حمله قرار گرفته، چه حیاتی است؟ محققین از علمای ما می‌گویند: آن تصویر غلط باطلی منفی که انسانی در درون خودش برای خودش از دنیا می‌سازد و بعد، آن تصویر را از باطنش ظاهر می‌کند و می‌آید می‌نشیند از دنیا و از زندگی دنیا تصویر می‌سازد، آن تصویر را که در عکاسخانه بیرون ظاهر می‌کند، فرعون می‌شود، نمرود می‌شود، شداد می‌شود، معاویه می‌شود، ابن‌ملجم می‌شود، یزید می‌شود، رباخور می‌شود، زناکار می‌شود، اختلاس‌چی می‌شود، دزد میلیاردها تومان از پول این مردم مظلوم در روز روشن می‌شود. تمام حملات قرآن به این نوع حیات دنیا است و نه به خود

۱. آل عمران: ۲۶.

۲. حدید: ۲۰.

دنیا؛ یعنی حمله به آن طرح باطلی است که در باطن خودشان می‌سازند و نقاشی می‌کنند و مهندسی می‌کنند و بعد آن طرح را بیرون می‌آورند و پیاده می‌کنند. می‌گوید: چگونه با ربا زندگی کنم؟ چگونه با دزدی و با غارت کردن مال مردم زندگی کنم؟ چگونه زندگی کنم که با شهوات آزاد لذت ببرم؟ چگونه زندگی بکنم که یک کاخ بسازم؟ با پول‌هایی که بتوانم به جیب بزنم و کاری هم به راهش ندارم! حملات به اینهاست و نه به خود دنیا.

تجارت خانه دنیا

دنیا بازار است، بازار خیلی جای خوبی است، بازار محل تجارت است، آن که می‌فهمد چگونه تجارت کند - امام علیه السلام می‌فرماید - «ریح»، سود می‌کند؛ اما آن که اشتباه در تجارت دارد، «خسر»، تمام سرمایه‌های وجودی‌اش را از دست می‌دهد.

تجارت‌های دنیا

حالا سوره مبارکه فاطر، چون قبل از سوره مبارکه صف است. این آیه خیلی آیه فوق‌العاده‌ای است: «الَّذِينَ يَتْلُونَ كِتَابَ اللَّهِ»، این یک تجارت، «و اقام الصلاة» این دومین تجارت، «وَأَنْفَقُوا مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ سِرًّا وَعَلَانِيَةً»، این سومین تجارت که مورد توجه همه ما باید باشد. اول، تلاوت کتاب الله؛ دوم، «اقامه صلاة»، اقامه و نه خواندن؛ سوم، «أَنْفَقُوا مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ سِرًّا»، هزینه کردن پول در راه الهی و در هر کار خیری، اما اول پنهانی؛ مردم نفهمند که من دویست میلیون تومان به این حوزه دادم، به این بیمارستان دادم، به این مدرسه دادم، برای چاپ این کتاب‌های مفید مربوط به فرهنگ اهل بیت علیهم السلام دادم، برای نوار کردن صدتا خانواده در این زمستان و نزدیک شب عید دادم. اول می‌گوید انفاق پنهانی! این انفاق پنهانی را من یک داستانی برایش بگویم و بعد دانه‌دانه جملات آیه را معنی بکنم.

۱. فاطر: ۲۹.

۲. فاطر: ۲۹.

۳. فاطر: ۲۹.

داستان انفاق پنهانی

این مسجدی که من می‌گویم، دیده‌ام و در یک شهری است. یک نفر آمد و دید یک پول اضافه بر مخارجش دارد، تمام انبیا و ائمه علیهم‌السلام گفته‌اند که ثروت اضافه بر مخارج زندگی خودت و زن و بچه‌ات را نگه ندار - همه گفته‌اند - و این را با خدا معامله کن. سوره مبارکه آل عمران می‌گوید: ثروت انباشته‌ای که می‌ماند و صاحبش بخل می‌کند و در راه خدا هزینه نمی‌کند، صریح قرآن است: **﴿سَيُطَوَّقُونَ مَا بَخَلُوا بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ﴾**، کل آن ثروت را در قیامت به گردنبد آتش تبدیل می‌کنم و بر گردن صاحبش می‌اندازم تا ابد این پول برای خودش باشد. آن مرد آمد و یک مسجد ساخت، چون دید ثروت اضافه دارد. خیلی مسجد خوبی هم ساخت، موکت کرد، چراغش هم روشن کرد، پیش‌نماز هم برایش گذاشت، خودش هم از دنیا رفت. خادمی را برای آن مسجد آورده بودند، جا نداشت و یک اتاق به او داده بودند. تنها در آن مسجد بود و روزها که آن اطراف مغازه بود، به خانه‌اش می‌رفت و نزدیک ظهر می‌آمد و در مسجد را باز می‌کرد. یک شب در یک راه دوری از آن مسجد مهمان بود، خادم رفت و یک ساعت مانده به نماز صبح برگشت، دید که قفل در مسجد را شکانده‌اند و یک زنجیر به در مسجد زده‌اند و گره داده‌اند، گفت کنتور را بردند، موکت‌ها را بردند، اثاث‌های مسجد را بردند، زنجیر را با دلهره شدید باز می‌کند، در را باز می‌کند و کلید را می‌زند و می‌بیند برق روشن شد، خوشحال می‌شود که کنتور را نبرده‌اند. در شبستان را باز می‌کند، می‌بیند از کنار محراب تا در ورودی شبستان، فرش دستباف گران یک‌دست دوازده‌متری در کل شبستان افتاده و هیچ جای خالی ندارد و حدود بیست‌تا، ۲۵ تا کارتون هم گوشه شبستان است؛ می‌رود کارتونها را ببیند، می‌بیند که یک نامه روی کارتن است و برای خادم نامه‌ای نوشته است: من خیلی شب‌ها آمدم و اینجا کشیک دادم که تو نباشی، ولی دیدم بودی. خوشبختانه دیشب ساعت ده آمدم، دیدم در مسجد قفل است، فهمیدم نیستی و چراغ‌ها هم خاموش است، اتاقت هم خاموش بود، فهمیدم که



ده شب نخوابیده‌ای، چون مسجد تا نه‌ونیم - ده رفت‌وآمد دارد. یک ساعت نشستیم، ببینم می‌آیی یا نمی‌آیی، دیدم نیامدی؛ خیلی خوشحال شدم و قفل را شکستم، اما یک قفل نو و بهتر از آن کنار کارتن‌ها با کلیدش گذاشته‌ام، آن را به در مسجد بزن. تمام این فرش‌ها را من آورده‌ام و در این ۲۵-۲۶ تا کارتن به‌اندازه چهارصد نفر استکان و نعلبکی، قوری، قاشق و چنگال، بشقاب، ماست‌خوری، سبزی‌خوری است برای هر وقت که روزه دارید و می‌خواهید شام و نهار بدهید تا این اثاث را داشته باشید؛ اما اگر من را می‌خواهی بشناسی که من چه کسی هستم، این آدرس است: «قیامت، پیشگاه پروردگار! خداحافظ خادم». این تجارت است!

نسیه به خود بدهیم

گذشتگان ثروتمند ما که پول‌ها را گذاشتند و مُردند و الآن گیرش هستند. این چه بیماری است که من هم مثل آنها پول‌ها را بگذارم و بمیرم و گیر بیفتم! این چه درد بی‌درمانی است که وارث من هم پول‌های من را مفت و بدون زحمت گیر بیاورد یا خرج گناه بکند یا او هم مثل من روی هم سوار بکند و بمیرد! هر وقت امیرالمؤمنین علیه السلام خرما می‌فروخت، امیرالمؤمنین علیه السلام از حکومت یک قران سر برج پول نگرفت. علی علیه السلام چهارسال و هفت‌ماه شبانه‌روز مفت برای مردم دوید. یک تعداد نخل داشت که سپرده بود خرماهایش را بفروشد و پولش را به کوفه بدهند. پول را مطابق قیمت جنس‌ها اندازه‌گیری می‌کرد که تا یکسال بتواند خرج بکند. گاهی پول نزدیک تمام‌شدن بود، رئیس‌جمهور بود! می‌آمد از در دکان قصابی رد شود، غروب بود، قصاب می‌گفت: علی علیه السلام جان! یک کیلو گوشت مانده، بکشم به تو بدهم؟ فرمودند: پول ندارم! می‌گفت: بعداً به من بده. فرمودند: چرا به تو معامله نسیه بکنم؟ به شکم خودم وعده نسیه می‌دهم! اینکه با من رفیق‌تر است، به او می‌گویم هر وقت گوشت گیرم آمد، به تو می‌دهم؛ گیرم هم نیامد، صبر کن! نمی‌خواهم. یک زندگی راحت، یک زندگی آرام، یک زندگی بی‌نسیه، یک زندگی بی‌دردسر، یک زندگی نقد، یک زندگی بی‌بدهکاری، یک زندگی بی‌منت، یک زندگی

بی‌برج، یک زندگی بی‌خرج اضافه. من شیعه هستم، معنی‌اش این است که من مأموم امیرالمؤمنین علیه السلام هستم. راست است یا دروغ است؟

انفاق پنهانی سیره ائمه علیهم السلام تجارت پرسود دنیا

پاک زیستن، اول هزینة پنهانی، ائمه علیهم السلام ما به این آیه خیلی زیبا عمل کردند. در غسل زین العابدین علیه السلام، وقتی امام باقر علیه السلام پیراهن حضرت را درآوردند، مردم دیدند که پشت شانۀ زین العابدین علیه السلام پوست سیاه و چروک خورده است، گفتند: یا بن رسول الله صلی الله علیه و آله! در کربلا با چه اسلحه‌ای به پشت پدرتان زده‌اند که هنوز از چهل سال پیش آثارش مانده است؟ فرمودند: اسلحه زده‌اند، از وقتی از کربلا برگشته تا دیروز که مُرده، شب‌ها کفش، کلاه، لباس، خرما و نان در گونی پر می‌کرده و بر کولش می‌گذاشته و در خانه مستحق‌ها می‌برده می‌گذاشته و فرار می‌کرده که نبینند. این اثر چهل سال بار مردم را به دوش کشیدن است! «وَ أَنْفَقُوا مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ سِرًّا وَ عَلَانِيَةً». اینهایی که این سه خط مشی را دارند: «إِنَّ الَّذِينَ يَتْلُونَ كِتَابَ اللَّهِ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَأَنْفَقُوا مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ سِرًّا وَ عَلَانِيَةً يَرْجُونَ تِجَارَةً لَّنْ تَبُورًا» در بازار دنیا در یک تجارتی افتاده‌اند که نه کسادی دارد، نه ضرر دارد، نه خسارت دارد، نه زیان دارد و نه چیزی از دستشان رفته و خیلی هم به آنها اضافه شده است. «يَرْجُونَ - چقدر زیباست قرآن - تِجَارَةً لَّنْ تَبُورًا».

داستان کمک در قحطی ایران

کسی فکر نمی‌کنم در جلسه باشد که قحطی ایران را یادش باشد! خیلی وقت پیش است و پر این قحطی، همه شهرها را غیر از تهران گرفت؛ از جمله جاهایی که قحطی گریبانش را گرفت، بروجرد بود. مردم گرسنه بودند. مرحوم آیت الله العظمی بروجردی رحمته الله، آن وقت ساکن بروجرد بود. پولدارها را می‌آورد و جلسه می‌گرفت و نگذاشت کسی از گرسنگی



بمیرد. قحطی بالا گرفت، پدر آقای بروجردی مالک بود، کشاورز بود و زمین خوب داشت، ارث هم به او رسید که تا روز فوتش هم یک قران سهم امام مصرف نکرد و فقط از پول پدری‌اش می‌خورد. خانه شخصی خودش را در هشتادسال پیش، نودسال پیش در قحطی شش‌هزار تومان فروخت. یک خانه هفتصدهشتصد متری! اسکناس‌های قاچاری یا رضاخانی بود، هزار تومانی، پانصد تومانی این شش‌هزار تومان را در پاکت گذاشته بود و بالای سرش در طاقچه قرار داده بود که خانه کوچکتری بخرد و بقیه هم خرج مستحق‌ها بکند. هر روز هم به پول آن زمان، دو تومان، یک تومان، سه تومان، چهار تومان - پاکت پاکت - در همان طاقچه می‌گذاشت، آبرودارها که می‌آمدند، همین‌جوری که نشسته بود، دست می‌کرد و پاکت را درمی‌آورد و می‌داد. یک فقیر آبروداری خدمت ایشان آمد و عرض کرد: اگر به مشکل نخورده بودم، نمی‌آمدم! فرمودند: مانعی ندارد، دست کردند و پاکت را درآوردند به او دادند و گفتند به سلامت! این مستحق مؤمن متدین الهی مسلک رفت و برگشت، داشت گریه می‌کرد. آقای بروجردی فرمودند: من را ببخش، اگر کم به تو داده‌ام. گفت: آقا با دو تومان - دوتا تک تومان - مشکل من حل می‌شد، شش‌هزار تومان در این پاکت است! چه کار کردی؟ فرمودند: شش‌هزار تومان حق خودت است، باز نکن و پاکت را بردار و برو. این روحیه انفاق! این اتصال جان به قرآن است! نگفت اشتباه کردم، پول را پس بده! اصلاً گفت پولی که در پاکت است، رزق الهی است و برای خود شماست و من پس نمی‌گیرم! ﴿أَنْفَقُوا مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ سِرًّا وَعَلَانِيَةً يَرْجُونَ تِجَارَةً لَّنْ تَبُورًا﴾^۱ حالا توضیح هر سه با خواست خدا و با رحمت او در جلسه بعد.



جلسه پنجم

قرآن، بهارِ متحول‌کننده

مقدماتی که در هر سخنرانی انتخاب می‌شود یا از قرآن کریم است یا از روایات اهل بیت علیهم‌السلام است که به ما کمک بدهد به حقایق مطلب محوری که میخواهد بیان شود با لطف خدا برسیم.

در معرض بادبهاری قرار بگیرید و از باد پاییزی دوری کنید

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در یک روایت نابی می‌فرماید: «اغْتَنِمُوا بَرْدَ الرَّبِيعِ فَإِنَّهُ يَفْعَلُ بِأَبْدَانِكُمْ مَا يَفْعَلُ بِأَشْجَارِكُمْ وَ اجْتَنِبُوا بَرْدَ الْخَرِيفِ فَإِنَّهُ يَفْعَلُ بِأَبْدَانِكُمْ مَا يَفْعَلُ بِأَشْجَارِكُمْ»^۱، خودتان را از باد بهار نپوشانید یا از نسیم بهار کناره‌گیری نکنید، فرار نکنید، باد بهار را یک غنیمت بدانید، یک سرمایه بدانید، یک ارزش بدانید؛ چراکه کاری که باد بهاری با درختان می‌کند، با شما می‌کند. باد بهار است که درخت خشک و عریان و نازیبا را به حرکت می‌آورد و برگ و شکوفه و رنگ‌های زیبا و میوه‌های بارزشی را باعث می‌شود که بر درخت آشکار شود. این کار باد بهار است! و همین کار را با شما می‌کند. اما از باد پاییز بپرهیزید، دوری کنید، کاری که با درخت‌ها می‌کند، همهء برگ‌هایش را می‌ریزد، عریانش می‌کند، خشک می‌کند، با بدن شما و با خود شما می‌کند.

۱. بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار علیهم‌السلام، ج ۵۹، ص ۲۷۱.



فلسفه نام پیامبر ﷺ

آیا سخن پیغمبر اسلام ﷺ که افصح فصحا بوده، ابلغ بلغا بوده، علم ملک و علم ملکوت پیش او بوده، الآن فرصت نیست که من برایتان، هم از طریق قرآن و روایات ثابت بکنم که این دوتا «میم» که در نام مبارکش است، در نام اصلی اش که چهاربار در قرآن آمده، بنا به گفته افراد کم نظیر علمی ما، مثل مرحوم حاج ملاحادی سبزواری، «میم» اول اشاره است به اینکه تمام علوم ملکی پیش حضرت بوده و «میم» دوم در وسط اسمش اشاره به علوم ملکوتی است.

شناخت علم و شخصیت پیامبر ﷺ

عرض کردم فرصت نیست که من پیغمبر ﷺ را در جهت علمی به شما بشناسانم. پیش از نود سخنرانی من درباره رسول خدا ﷺ دارم، البته همه اش در تهران ایراد شده و این نود سخنرانی، فقط شخصیت شناسی پیغمبر عظیم الشان اسلام ﷺ است، ولی خیلی نشاط آور است که من گوشه ای از دانش پیغمبر ﷺ را برایتان بگویم که بدانید در دنیا و آخرت سروکار ما با کیست و ما در کنار چه منبعی قرار داریم که فقط در یک کلمه، خدا می فرماید: مهرورزی که به او دادند، این مهرورزی گسترده به تمام جهانیان است؛ یعنی این یک نفر، سرمایه محبتی و مهری او تمام جهانیان را احاطه می کند. ﴿وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ﴾، این فقط مهرش است؛ حالا علمش، زهدش، کرامتش و سایر ویژگی هایش، آنها واقعاً دریای بی ساحلی است که نمی شود به آن رسید. او که پیغمبر ﷺ است، در پراتنز بماند تا یک مطلب بسیار مهمی را برایتان نقل بکنم.

حضور بزرگان در درس آخوند جامع

این را برادران اهل علم می دانند که در این ۱۵۰ سال اخیر آخوند جامع ملای باسواد دقیقی که وقتی روی منبر درس می نشست، حداقل هفتصد مجتهد پای درسش بودند؛ نه

طلبه، بلکه هفتصد مجتهد! یعنی هفتصد نفر که مجتهد شده بودند، خودشان را بی‌نیاز از درس او نمی‌دیدند و در این ۱۵۰ سال اخیر - نمی‌گویم بی‌نمونه - حداقل عالم کم‌نمونه‌ای بوده و نمونه‌اش انگشت‌شمار است. یکی از آنهايي که سال‌ها مجتهد بود و در درس ایشان شرکت می‌کرد، آخوند خراسانی^۱، مرحوم آیت‌الله‌العظمی، واقعاً آیت‌الله‌العظمی! اینکه می‌گویم واقعاً آیت‌الله‌العظمی، می‌دانم که در قیامت باید جوابش را بدهم؛ چون هر حرفی را نمی‌شود چوب‌انداز زد. مرحوم آیت‌الله‌العظمی حاج‌سیدجمال‌الدین گلپایگانی که برای همین چند کیلومتری شهر سعیدآباد بوده، در درس ایشان شرکت می‌کرده است. مرحوم آقا سید جمال‌الدین، علاوه بر علم، در حالت تسلیم به پروردگار هم آدم کم‌نمونه‌ای بوده است.

داستان آیت‌الله‌العظمی حاج سیدجمال‌الدین گلپایگانی

یکی از علمای بزرگ تهران که سی سال قبل از دنیا رفته است و من برایش منبر می‌رفتم - ده جلد کتاب معادشناسی و توحیدشناسی دارد که بسیار کتاب‌های خوبی است! بخرید و بخوانید، هم خدا را و هم معاد را بشناسید - ایشان می‌فرمودند: من یک سفر به نجف و خدمت آقا سیدجمال‌الدین گلپایگانی رفتم. در یک خانه کاهگلی تیرچوبی زندگی می‌کرد که حدود هفتاد متر بود و یک اتاق داشت. پله می‌خورد و بالا می‌فت. اتاق ملاقات‌هایش بالا بود. دوتا اتاق معمولی و کاهگلی تیرچوبی هم برای زن و بچه‌اش بود. من وقتی خدمت ایشان رفتم، روی تخت افتاده بود و درد همه وجودش را گرفته بود. نسخه دکتر کنارش بود، اما پول گرفتن دوايش را نداشت؛ چون پول هم آن وقت خیلی کم بود! به او

۱. محمدکاظم خراسانی (۱۲۵۵-۱۳۳۹ق) معروف به آخوند خراسانی از مراجع تقلید و عالمان اصول فقه در قرن چهاردهم قمری. وی، مؤلف کتاب کفایة الاصول و از حامیان اصلی نهضت مشروطه ایران بود. او مشروطه را وسیله‌ای برای جلوگیری از ظلم و ستم به مردم می‌دانست و شرکت در این جنبش را بر همه مسلمانان، واجب می‌دانست. آخوند پس از به توپ بسته شدن مجلس در ۲۳ جمادی‌الاول ۱۳۲۶ق توسط محمدعلی شاه قاجار، حکم به جهاد و مبارزه علیه استبداد او داد. آخوند خراسانی در طول عمر خود شاگردان و مجتهدان بسیاری تربیت کرد. او در سال ۱۳۳۹ق، در ۷۴ سالگی، درگذشت. برخی مرگ او را مشکوک دانسته‌اند.

سوند هم وصل بود، این سون‌های لاستیکی بعداً آمد و قبلاً سون‌ها لوله مسی بود که وقتی دکترها به مریض وصل می‌کردند، مریض را تا دم مُردن می‌کشید. خیلی درد داشت! نسخه پولش نیست تا دوا بخرد، تمام بدن دارد در درد دست‌وپا می‌زند، سوند مسی به او وصل است. من وقتی نشستم، عرض کردم: حالتان چطور است؟ نمی‌دانم در این هفتاد میلیون جمعیت، باز هم می‌شود از اینها پیدا کرد! در آخوند، در کت و شلوازی، در مؤمن! آرام به من فرمود: آقاسید محمدحسین بلند شو و این پنجره بالای سر من را باز کن! گفت: بلند شدم و پنجره را باز کردم. گفت: چه می‌بینی؟ گفتم: گنبد امیرالمؤمنین علیه السلام، چون خانه نزدیک به حرم بود. گفت: بنشین! گفت: به جان این امیرالمؤمنین علیه السلام! این دیگر یک قسم خیلی بالایی است، قسم به اسم اعظم خداست! امیرالمؤمنین علیه السلام اعظم آیه الله است. گفت: به جان این امیرالمؤمنین علیه السلام! در تمام این کره زمین، الآن خدا بنده‌ای خوش‌تر از من ندارد. این حال ولی‌الله نسبت به پروردگار است؛ یعنی این دیگر برایش ثابت شده که بدن برای خداست، سر برای خداست، چشم و گوش برای خداست، این دست و پا برای خداست، اعضا و جوارح دیگر برای خداست، حالا من برای دردی که به مال خدا خورده و سونی که به مال خورده، به من چه که از آن حرف بزنم! من بگویم حالم خوب نیست، از محبوبم شکایت کرده‌ام!

فلسفه و درد فراق و عدم شکایت از آن

شماها تا حالا فراق چشیده‌اید؟ چقدر شعر درباره فراق در شعرهای ایران است؟ چقدر شعر در شعرهای عرب است؟ امیرالمؤمنین علیه السلام در شهادت صدیقه کبری علیه السلام، فراق را که می‌خواهد تحلیل بکند، می‌گوید (خیلی حرف است): هر دردی قابل تحمل است، «دون الفراق»، ولی فراق قابل تحمل نیست. چهل سال یعقوب از محبوبش دور افتاده بود، چهل سال کم نیست! خدا هم به او خبر نداد که بچه‌ات چه شد! اگر همان عصری که در چاه بیرون کنعان انداختند، خدا به او خبر می‌داد، با چهارتا بچه‌های خانواده طناب برمی‌داشت و می‌برد در چاه می‌انداخت و می‌گفت: عزیزدلم! دستت را بگیر و بیا بالا؛ اما



خدا نمی‌خواست خبر بدهد. خدا به آدم خبر ندهد، هیچ خبری به آدم نمی‌رسد. چهل سال فراق دید، این حرف قرآن است: این قدر گریه کرد، - حالا ظاهر آیه این است - ﴿وَ اِيصَّبَتْ عَيْنَاهُ﴾، سیاهی چشمش سفید شد و نمی‌دید. گریه که عیبی ندارد. پروردگار، آدم فراق کشیده و داغ‌دیده را از گریه منع نکرده است. پیغمبر ﷺ هم بچه هجده‌ماهه‌اش مُرد، گریه می‌کرد؛ ابی‌عبدالله ﷺ هم در کربلا کنار شهدا گریه می‌کرد؛ گریه که خوب است، مطلوب است، مانعی ندارد؛ اما شکایت خیلی بد است. شکایت بوی خیلی بدی دارد. معنی شکایت این است که خدا بلد نیست کارگردانی کند که زندگی من این جور شده است. هرکسی در این چهل سال آمد و به یعقوب گفت: حالت چطور است؟ - قرآن می‌گوید - پاسخ داد: ﴿أَشْكُو بَثِّي وَحُزْنِي إِلَى اللَّهِ﴾، حال من مربوط به پروردگار است و به تو ربطی ندارد! این حال الهی است! این حال ملکوتی است! حالا معلم را ببینید چه کسی بوده که یکی از شاگردهای درسش، آیت‌الله‌العظمی آقا سید جمال‌الدین گلپایگانی است که خود ایشان هم در این صدساله کم‌نظیر بوده است؛ یعنی گلپایگان شما هم‌وزن ایشان را یا ندارد و یا خیلی کم دارد.

نامه آیت‌الله‌العظمی بروجردی به آیت‌الله‌العظمی حاج سید جمال‌الدین گلپایگانی و جواب ایشان

مرحوم آیت‌الله‌العظمی بروجردی - تک‌مرجع شیعه - آنهایی که یادشان است، می‌دانند عظمت مرجعیت در ایشان تجلی کامل داشت و ظهور کامل هم داشت. آیت‌الله بروجردی در علم، در زهد و تقوا و در گریه بر ابی‌عبدالله ﷺ معرکه‌ای بوده است. ایشان که مرجع تقلید کل بود، سالی یکبار نامه‌ای به آیت‌الله‌العظمی آقا سید جمال‌الدین به نجف می‌نوشت. متن نامه این بود:

۱. یوسف: ۸۴.

۲. یوسف: ۸۶.



بسم الله الرحمن الرحيم

«حضرت آیت‌الله آقاسیدجمال‌الدین گلپایگانی، حسین بروجردی را نصیحت کنید!»
ببینید آقا سید جمال‌الدین چه کسی بوده! ایشان هم تعارف نمی‌کرد و زیر نامه می‌نوشت:

بسم الله الرحمن الرحيم

«هم من چندروز دیگر زیر خاک می‌روم و هم تو زیر خاک می‌روی؛ هرچه داریم، ماندنی نیست. گول مانده‌ها را نخور و دلخوش به این مانده‌ها نباش! هم من زیر خاک می‌روم و هم تو زیر خاک می‌روی.»

مقام آخوند خراسانی

خود آیت‌الله‌العظمی بروجردی، شاگرد آخوند خراسانی بود. مرحوم شهید مدرس، مرحوم آیت‌الله آقا شیخ مرتضی طالقانی، مرحوم آیت‌الله حکیم و مراجع سه دوره قبل، شاگردهای آخوند بودند. هفتصدتا مجتهد پای درسش بود! معلوم شد ایشان کیست! از دنیا که رفت، او را نزدیک قبر امیرالمؤمنین علیه السلام دفن کردند. من هر وقت نجف رفتم، سر قبرش رفته‌ام؛ چون آخوند به کل آخوندهای شیعه و به کل مراجع شیعه حق دارد. یکی از شاگردان مجتهدش که مرگش را نمی‌توانست باور بکند، آدم وقتی خیلی در فکر یک چیزی است یا برایش تمثل پیدا می‌کند. این تمثل هم یک باب فوق‌العاده‌ای است که باید یک وقتی برایتان توضیح بدهم؛ یعنی آدم خواب نیست، ولی آنچه که زیاد متمرکز در اوست، تمثل پیدا می‌کند و انگار آدم در بیداری دارد می‌بیند.

خواب شاگرد مرحوم آخوند خراسانی

یکی از شاگردانش بعد از مُردن آخوند که نمی‌توانست بپذیرد آخوند مُرده است. این قدر تمرکز روی ایشان داشت! تا یک شب خواب استاد را دید. من عادت به نقل خواب روی منبر ندارم. ما این قدر آیه و روایت داریم که نیاز به خواب نداریم تا تأییدیه بگیریم؛ ولی قرآن، پنج‌تا خواب را مُهر زده، امضا کرده و فی‌الجمله خواب را قبول دارد. بالجمله کل



خواب‌ها را قبول ندارد، ولی فی‌الجمله خواب را قبول دارد. پنج تا هم در قرآن است. آخوند را خواب دید، فکر می‌کند که آخوند از دنیا رفته، به او گفت: شما الآن در برزخ هستی؟ گفت بله، گفت از برزخ خودت می‌توانی به من خبر بدهی؟ وقتی وارد برزخ شدی، برزخ غیر از قبر است! قبر برای بدن است و کاری هم به بدن ندارند. در قبر را که می‌بندند، می‌روند و بعد از سال‌ها آدم خاک می‌شود. برزخ جهانی برای روح انسان است که تا نرویم، نمی‌فهمیم یعنی چه! مردم از مرگ می‌ترسند و فکر می‌کنند که مرگ، جنازه و غسل و کفن و قبر است. مرگ این نیست! ابی‌عبدالله علیه السلام در روز عاشورا به اصحابشان فرمودند: مرگ یک پل است، ما از روی این پل رد می‌شویم و دنیا را پشت سر می‌گذاریم و وارد یک عالم دیگر به نام «عالم بعد» می‌شویم و نه وارد قبر! امام علیه السلام فرمودند: پل است، از اینجا رد می‌شویم و وارد جهان دیگر می‌شویم. گفت: از برزخ خودتان می‌توانید برای من خبر بدهید؟ گفت: چه داری می‌گویی؟ من برزخ آمدم و از زمانی که وارد برزخ شدم، فقط یک چیزی را فهمیده‌ام که آن را به تو می‌گویم. گفت: استاد چه؟ فرمود: وقتی وارد برزخ شدم، اینجا تازه ابی‌عبدالله علیه السلام را شناختم! اینجا فهمیدم در دنیا که بودم، اصلاً حسین را نشناخته بودم. وقتی هویت واقعی ابی‌عبدالله علیه السلام را نشود شناخت، برای پیغمبر صلی الله علیه و آله را می‌شود شناخت؟ ما از خیلی دور، یک پیغمبری می‌بینیم! خود پیغمبر صلی الله علیه و آله می‌فرمایند و اهل تسنن هم نقل کرده‌اند: علی جان! غیر از خدا و تو کسی نفهمیده من چه کسی هستم! غیر از تو و خدا!

داستان هر مرتبه علم پله‌ای به بال

حدود بیست سال پیش در اصفهان به مدت ده روز صبح‌ها منبر داشتم. خیلی منبر با کیفیتی بود! شش تا خانه هزار متری را به همدیگر وصل کرده بودند، جمعیت می‌آمد که در خیابان هم می‌نشستند. یک‌روزی بعد از منبر، یک دکتری به من گفت: چندروز است یک پرفسوری که از بیشتر دانشگاه‌های دنیا برایش دانش‌نامه پزشکی آمده، تقدیرنامه آمده،

۱. «لا يعرفنی الا الله و انت و لا يعرفک الا الله و انا»؛ محمد تقی مجلسی، روضة المتقین، ج ۱۳، ص ۲۷۳.

این پای منبر می‌آید. به او گفتم: امروز برو در خانه‌اش و وقت بگیر تا من به دیدنش بروم. رفت و به آن خانه‌ای آمد که من بودم، گفت: قبول نکرد! گفته بود که وقت این روحانی برای کل مردم است و این معنی ندارد وقتش را هزینه من یک نفر بکند؛ من اگر بخواهم وقتش را با عنوان دیدنم بگیرم، در قیامت نمی‌توانم جواب خدا را بدهم. نودساله بود! گفتم: برو و به او بگو اجازه بدهید که من می‌خواهم به دیدن علم بیایم و چیز یاد بگیرم! نه دیدن شخص، پس شما گیر نیستید. شما فکر کن یک کسی می‌خواهد نیم‌ساعت بیاید پیش شما و شاگردی کند، چون ما تا روز مُردنمان خیلی چیزها را نمی‌دانیم و باید دائماً درحال پرسیدن باشیم. به یک منبری که پله‌ء اول نشست - قدیم‌ها که منبرها چهارپنچ پله بود - گفتند: آقا برو بالا، گفت: من به اندازه علمم بالا رفتم؛ اگر بخواهم به اندازه‌ای که نمی‌دانم، بالا بروم تا آنور عرش باید بروم. من به اندازه چند کلمه‌ای که بلد هستم، روی پله‌ء اول نشستم، اینجا هم تازه بی‌خود نشستم؛ چون من را نمی‌بینید، پله‌ء اول آمدم. ما چقدر می‌دانیم؟ هیچ! چقدر باید بدانیم؟ خیلی! تا کی باید برویم بپرسیم؟ تا وقتی چشممان به ملک‌الموت افتاد. به ما گفته‌اند وقت پرسیدن تا وقت مرگ است: «اطلُبُوا الْعِلْمَ مِنَ الْمَهْدِ إِلَى اللَّحْدِ»، پیغمبر ﷺ و ائمه علیهم السلام، شیعه فهمیده، عالم باسواد می‌خواهند، نفهم نمی‌خواهند؛ چون نفهم ارزش ندارد. رفت، بعد آمد و گفت: قبول کرد. ده فردا صبح! من ده صبح رفتم، واقعاً هم چیز یاد گرفتم! یکی از چیزهایی که از ایشان یاد گرفتم، ایشان از نظر پزشکی که آمریکا هم درس خوانده بود، به من گفت: مغز هر انسانی - از زمان آدم تا قیامت - مغزی که خدا در کله‌ء انسان قرار می‌دهد، ترکیبی از چهارده میلیارد سلول زنده است. چهارده میلیارد! خدا کیست؟ آن هم هنوز بعد از شصت‌سال نمی‌فهمند کیست؟ این قدر هست که در این جمجمه، مقدار مغزی که ساخته، حجمش حدی است که یک بشقاب معمولی را پر نمی‌کند، ولی چهارده میلیارد سلول دارد. ایشان گفت: مغز نوابغ عالم مثل ارسطو، افلاطون، ارشمیدس، فیثاغورث، ابن‌سینا، کندی، انیشتین، نیوتون، کپرنیک، و امثال اینها دکارت، مغز نوابغ عالم یک‌سومش کار می‌کند که اینها شده‌اند و دوسوم وارد میدان کار نمی‌شود. بعد گفتم: من روایات پیغمبر ﷺ را که دیدم، دیدم رسول خدا ﷺ



در مکه‌ای که آب نداشتند، یک درخت نداشتند و در مدینه‌ای که یک مکتب‌خانه معمولی نبود، ایشان در تمام رشته‌ها «من السماوات والارض ومن النباتات والحيوانات ومن جسد الانسان» اظهار نظر کرده و تا الآن هم یک نظرش از نظر علمی باطل اعلام نشده است. گفت: من به این نتیجه رسیدم که چهارده میلیارد سلول مغز پیغمبر ﷺ کار می‌کرده است. این پیغمبر ﷺ!

طلاق منفورترین حلال نزد خدا

غصه ندارد ما او را نمی‌شناسیم! غصه ندارد ما دینش را نمی‌شناسیم! غصه ندارد ما قدردان ۲۳ سال جان‌کندش نیستیم که خیلی چیزها را حرام کرده و ما مرتکب می‌شویم، خیلی چیزها را واجب کرده و ما عمل نمی‌کنیم! غصه ندارد که فرموده امت من - چهارده میلیارد سلول کارکننده - امت من منفورترین، شرترین و بدترین چیزی که مارک مجوز هم روی آن است و حرام نیست، ولی منفورترین و شرترین چیزی که پیش خدا هست، طلاق است. خیلی جالب است که نمی‌گویند منفورترین چیز شراب خوردن، عرق خوردن یا پاسوربازی است، بلکه می‌گویند منفورترین «ما مِنْ شَيْءٍ مِّمَّا أَحَلَّهُ اللَّهُ أُبْغَضُ مِنَ الطَّلَاقِ». بیشتر طلاق‌ها هم بی‌علت است. بیشتر طلاق‌ها یا تقصیر مرد است که حقوق زن را ادا نمی‌کند، مخصوصاً حقوق غریزی زن را ادا نمی‌کند و بخشی هم گردن زن است که حقوق غریزی مرد را ادا نمی‌کند.

زندگی زناشویی با مهرورزی

امام هشتم علیه السلام می‌فرمایند: ازدواج یعنی عشق‌ورزی زن و شوهر به همدیگر. قرآن مجید می‌فرماید: اشتباه همدیگر را گذشت کنید، چشم‌پوشی کنید، اشتباه همدیگر را چشم‌پوشی کنید، به همدیگر گذشت کنید. قرآن مجید می‌فرماید: محبت را حاکم به زندگی کنید.

قرآن مجید به زن می‌گوید: اگر شوهر اشتباه کرد، اگر دلت می‌خواهد بیامرزم و گناهانت را ببخشم، شوهرت را قلباً ببخش. قرآن به مرد می‌گوید: اگر زن اشتباه کرد، قلباً ببخش تا گناهانت را بیامرزم. توبه نمی‌خواهد، هرچه گناه بین خودت و من داری، با گذشت بیا به در خانه من و من گناهانت را می‌بخشم. نمی‌خواهد گریه کنی و کربلا بروی و دعای کمیل بخوانی و در سرت بزنی، «أَلَا مُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ»^۱، دوست نداری خدا شما را بیامرزد؟ «و لیغفوا و الیصفحوا»، گذشت کنید و مشکل را به رخ همدیگر نکشید.

عمل به آیات و احادیث

چقدر به حرف پیغمبر ﷺ در این مملکت گوش می‌دهند؟ چقدر به واجبات پیغمبر ﷺ گوش می‌دهند؟ چقدر به محرمات پیغمبر ﷺ گوش می‌دهند؟ آیا پیغمبر ﷺ با این عظمت که چهارده میلیارد سلول مغزی‌اش کار می‌کرده، حرفش واقعاً به این سبکی و به این سادگی است که خودتان را از باد بهار نپوشانید، چون کاری که با درخت‌ها می‌کند، با بدن‌هایتان می‌کند. از باد پاییز فرار نکنید، چون کاری که با درختان می‌کند، با شما می‌کند. یعنی این است؟ نه، بیایید سراغ دریافت‌کنندگان حقایق برویم، آنهایی که خیلی خوب می‌فهمند و به آنها بگوییم معنی این روایت چیست؟

قرآن بهاری که مایه تحول است

نهج البلاغه را ببینید درباره قرآن چه می‌گوید! به مردم می‌گوید: «تدبروا فیهِ»، در قرآن مجید با دقت اندیشه کنید! «فَإِنَّهُ رَبِيعُ الْقُلُوبِ أ»، قرآن بهار دل‌هاست و دل مُرده را زنده می‌کند. نصف آیه‌اش در نصف شب، دل مُرده یک دزد قوی را که زور دولت هارون به او نمی‌رسید، زنده کرد. یک نصف آیه در سوره مبارکه والذاریات، دزد بیابان بصره را که اسمعی برایش خواند، زنده کرد. وقتی اسمعی از قافله در بیابان‌های بصره به

۱. نور: ۲۲.
۲. خطبه ۱۱۰.



مکه عقب افتاد، با یک دزد قوی هیكل برخورد کرد و ترسید. به اسمعی گفت: از شتر پایین بیا! اسمعی پایین آمد. گفت: چه داری؟ گفت: دویست درهم پول، این شتر، این لباس. شتر من را ببر، پولها را هم ببر، اما من را نکش. گفت: کجا داری می‌روی؟ گفت: خانه خدا می‌روم. دزد گفت: مگر خدا خانه دارد؟ گفت: خدا خانه تشریفی دارد. گفت: خانه‌اش کجاست؟ گفت: یک‌خرده دور است. گفت: من را با خودت به خانه خدا ببر! گفت: بیا برویم. مکه آورد و کعبه را نشان او داد و گفت: این بیت‌الله است. با اسمعی حج درست به‌جا آورد. اسمعی بعد از اتمام حج گفت: می‌خواهم بصره بروم، می‌آیی؟ گفت: نه، برو! من پیش صاحبخانه آمده‌ام و از پیش او تکان نمی‌خورم و می‌مانم. من که زن و بچه ندارم. من دزد بودم! اسمعی نوشته - من این را در یک کتاب قرن چهارم دیدم که نزدیک به جریان بوده و آن کتاب را دارم - گفت: سال دیگر مکه رفتم، در طواف یکی روی شانهم دست زد، من برگشتم. گفت: اتعرفنی؟ این قدر قیافه زیبا و چهره نورانی بود! گفت: من را می‌شناسی؟ گفتم: نه! گفت: من همان دزد پارسالی هستم. از آن کلمات خدا باز هم بلدی بخوانی؟ گفتم: آره. آیه ذاریات را که سال قبل خوانده بودم: ﴿فِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَمَا تُوعَدُونَ﴾، بندگان من! روزی‌تان پیش من است و چه نیازی به دزدی و رشوه و چاقوکشی و آدم‌کشی و غارتگری و اختلاس دارید؟ من شما را خلق کردم و روزی‌تان را هم - حالا کم یا زیاد - می‌دهم. مثل آقاسیدجمال بگویند خوش‌ترین بنده هستم! صاف باشید! گفت: بخوان. گفتم: دنباله آیه ﴿فَوَرَبِّ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ إِنَّهُ لَحَقٌّ﴾^۱ به خودم که پروردگار آسمانها و زمین هستم، روزی‌تان حق است، پیش من است و به شما از کانال کار می‌رسانم: مثل «مَا أَنْتُمْ تَنْطَفُونَ»، یک ناله کنار کعبه زد، افتاد و از دنیا رفت.

۱. ذاریات: ۲۲.

۲. ذاریات: ۲۳.

فلسفه باد بهاری و پاییزی در حدیث پیامبر ﷺ

اینکه پیغمبر ﷺ می‌گوید بهار، یعنی چه؟ بهار یعنی زبان پاکان دنیا، بهار یعنی زبان قرآن، یعنی زبان نهج‌البلاغه، یعنی زبان عالمان ربانی، یعنی زبان آقاسیدجمال‌الدین گلپایگانی، این بهار است! یعنی زبان حجت‌الاسلام، این بهار است! و اما پاییز زبان مجرمان است، زبان گمراه‌کنندگان است، زبان آن است که وقتی می‌آید با من حرف می‌زند، تمام برگ‌های شخصیت من را می‌ریزد و من را نهایتاً تبدیل به یک تریاکی، هروئینی، شیشه‌ای، سیگاری، بیکار، بی‌عار، عرق‌خور می‌کند. پیغمبر ﷺ می‌گوید: خودتان را از آن زبان‌ها نپوشانید و از این زبان‌ها فرار بکنید! حالا یک زبان بهاری، چه بهاری! زبان امام عسکری علیه السلام است: «الدنيا» دو کلمه است که در زنده‌کردن مُرده‌ها غوغا کرده است. «الدُّنْيَا سَوْقٌ رِيحٌ فِيهَا قَوْمٌ وَ خَسِرَ آخِرُونَ»^۱ این تجارت ربح‌دار در دو جای قرآن بیان شده، سوره مبارکه فاطر و سوره مبارکه صف. شرح ماجرا برای جلسه بعد در همین خانه خدا.

روضه حضرت علی اصغر علیه السلام

بیشتر شما بچه‌دار شده‌اید. یادتان است قدیم‌ها شصت‌هفتادسال پیش که پستانک نبود، شیشه‌ش شیر نبود، وقتی بچه‌ش شش‌ماهه به بعد تشنه می‌شد، مادر یک‌ذره آب ته نعلبکی می‌ریخت و با یک پنبه، با یک پارچه سفید نمدار می‌کرد و به لب‌های بچه می‌کشید، آن‌هم نم را می‌گرفت و آرام آرام می‌بلعید. شش‌ماهه ابی‌عبدالله علیه السلام چقدر آب می‌خواست! فرات و دجله، دو رودخانه عظیم هستند که هنوز هم در عراق جاری است. امام علیه السلام از این دوتا رودخانه چقدر آب می‌خواست؟ بیشتر از یک ته نعلبکی؟ اما چه جوابی به او دادند؟ امام آب می‌خواست، آنها با تیر سه شعبه جواب دادند! اقلأً با یک تیر معمولی جوابش را می‌دادید! خود سنی‌ها نوشتند سبط ابن جوزی می‌گوید تیر سه شعبه که آمد درجا سر را از بدن جدا کرد.

۱. بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار علیهم السلام، ج ۷۵، ص ۳۶۶.

جلسه ششم

راه سود کردن، در بازار دنیا

دنیا بازار است

دنیا از دیدگاه امام عسکری علیه السلام بازار است و بازار بودن دنیا را پروردگار مهربان عالم قرار داده است. اراده او تعلق گرفت که مشتی خاک را به موجود زنده عاقل با اختیار تبدیل کند و ظرفیتی به او عنایت کند که این ظرفیت، از خیر و خوبی و حسنات پر بشود و سود این سرمایه پر را برای این بازاری ابدی قرار داد.

رضایت به رضای الهی رمز سود در این بازار

ما از زمانی که در رحم مادر بودیم تا الآن، تمام جریاناتی را که خداوند برای ما به جریان انداخته، مثبت و خوب می‌بینیم. عاقل‌ترین مردم انبیاء خدا بودند، ائمه طاهرين علیهم السلام بودند و هیچ‌کدامشان از خلقت خودشان ناراضی نبودند. نه از مدت عمرشان، نه از شکل و قیافه‌شان، نه از اندام و جسمشان، نه از کیفیت و کمیت زندگی‌شان؛ همه آنها در اوج رضایت بودند، خوشحال بودند.

اوج رضایت همه انبیای و ائمه طاهرين علیهم السلام در گودال قتلگاه تجلی کرد. کسی که تشنه و گرسنه در حال نفس کشیدن، از همه بدن قطرات خون بیرون می‌زند، ۷۲ بدن قطعه‌قطعه جلوی چشمش است و صدای ناله زنان و دختران و کودکان به گوشش می‌آید، در لحظات آخر صورت خون‌آلود الهی را روی خاک گذاشت و با همه وجود عرضه داشت: «إِلَهِي رَضِي بِقَضَائِك»، این اوج رضایت انبیاء و ائمه علیهم السلام بود که در یک نفر تجلی کرد.



گفت:

الها ملکا داورا پادشها ذوالکرما یاورا
شمع صفت سوخت سراپای من
ور سر نی رهسپر کوی تو
خواستی ام تا به حضور آمدم
بحر من و موج و حبابم تویی
بر لب دریای وجود آمدم
در رخت ای شاهد زیبای من
ای سر من در هوس روی تو
گر ارنی گوی به طور آمدم
بالله اگر تشنه ام، آبم تویی
تشنه به معراج شهود آمدم
راه تو پویند یتیمان من
«تنها هم نیامده ام!»

کوی تو جوید سروسامان من
آینه بشکست و رخ یار ماند
نقش بشد جلوه نقاش شد
آینه بشکست و بدن قطعه قطعه شد
ای عجب این دل شد و دلدار ماند
سر هو الله ز من فاش شد

با ایمان مایه دار، با توجه به قیامت، با عبادت مخلصانه، با خدمت به بندگان خدا، این لطف را پروردگار می کند که حالت رضایت از خودش را به ما مرحمت بکند.

نمونه یک فرد راضی به رضای الهی

یک وقتی سر کوچۀ ما در تهران یک مغازه بسته ای مربوط به یک خانهای بود که خانه هشتاد نود سال قدمت داشت. در این مغازه دری شبیه درهای روزگار قاجاریه بود. تعطیل بود، یک روزی من آمدم وارد کوچه شدم که خانه بروم، دیدم در مغازه باز است و پیرمردی هم در مغازه نشسته است. اجناس کهنه، کفش، استکان، قوری، عصا، لیوان، پارچ، از همه نوع جنس در مغازه هست، ولی نو نیست! وارد مغازه شدم، سلام کردم و نشستیم. میدان را به او دادم تا صحبت بکند، دیدم دوتا امتیاز دارد: هم خوب می فهمد، این یک امتیازش! و نسبت به بعضی از معارف الهیه هم آگاهی دارد. گفتم: کجا زندگی می کنی؟ گفت: تهران نو، چه کسی را داری؟ گفت: یک همسر، یک دختر و یک نوه، همین!



روزها وقتی من برمی‌گشتم، یک نیم‌ساعتی سه‌ربعی در مغازه می‌رفتم و می‌نشستم که بهره ببرم، حرف یاد بگیرم. حرف‌های کتابی نبود و برای جای دیگر بود. من که کتاب خوانده بودم، می‌فهمیدم که حرف‌ها کتابی نیست. حرف‌ها یافتنی است. معلوم بود شبی با خدا دارد!

شب مردان خدا روز جهان‌افروز است روشنان را به حقیقت شب ظلمانی نیست

پنج‌ماهی در مغازه نیامد. آدرس نداشتم، چون نداده بود و بعد از پنج‌ماه آمد، گفتم: آقا کجا بودید؟ گفت: یک‌روز در مغازه را بستم و در خیابان آمدم که ماشین بگیرم و بروم، یک موتور به من زد، استخوان رانم نصف شد، افتادم. کاسب‌های اینجا جمع شدند و تلفن زدند که بیایند من را بیمارستان ببرند، موتوری را هم نگه داشتند. به موتوری گفتم: یک کاغذ به من بده، من اول از تو رضایت بنویسم که به خاطر من گیر کلاتری و دادگاه و دادگستری نیفتی؛ چون من یک‌ذره خاک هستم و ارزشی ندارم که عمر تو در کلاتری و دادگاه و دادگستری برود. یک لقمه نان و پنیر هم دارم بخورم و پول هم نمی‌خواهم، دیه هم نمی‌خواهم، نامه نوشته شد و موتوری آزاد شد و رفت. گفت: تازه خوب شدم.

یک مدتی گذشت، چند وقتی نیامد و باز آمد، گفتم: پیر کجا بودی؟ گفت: دخترم با نوهام در راه امل به تهران ماشینشان در دره رفت و هر دو از دنیا رفتند، مشغول آنها بودم! باز چند وقتی نیامد، آقا کجا تشریف داشتید؟ خانمم فوت کرد! گفتم: حالا حالتان چطور است؟ گفت:

ندانم که خوش یا که ناخوش کدام است خوش آن است بر من که او می‌پسندد

دیگر حال دیگری ندارم و همین است حالم

اگر از این قماش افراد در این مملکت فراوان بود که ما گل سر سبد کل کره زمین بودیم!

ندانم که خوش یا که ناخوش کدام است خوش آن است بر من که او می‌پسندد

باباطاهر هم می‌فرماید:

یکی درد و یکی درمان پسندد یکی وصل و یکی هجران پسندد

من از درمان و درد و وصل و هجران پسندم آنچه را جانان پسندند

این حال برای ما بیاید، ما عبدالله رضی الله عنه می‌شویم؛

اگر راضی به رضای خدا نباشیم بنده غیر می شویم

اگر این حال برای ما نباشد، ما دوسه تا قبله پیدا می‌کنیم: هوای نفس، اسکناس، لذت‌گرایی و در این زمینه‌ها هم کلاهبردار می‌شویم، مال مردم‌خور می‌شویم، متقلب می‌شویم، بی‌رحم می‌شویم، بی‌اخلاق می‌شویم و بعد به قول قرآن مجید: ﴿مُرَرَدَدْنَا أَسْفَلَ سَافِلِينَ﴾^۱، به پست‌ترین پستان که برسیم، زیر پست‌ترین پستان هم قرار می‌گیریم و بی‌نهایت کوچک می‌شویم. ما را خلق کرد، یعنی این خاک را تبدیل به یک ظرف کرد که با توحید، با عبادت، با خدمت، با سلامت وجود، با اتصال به انبیاء علیهم‌السلام، ائمه علیهم‌السلام، قرآن مجید حرکت بکنیم و به بی‌نهایت بزرگی برسیم.

نمونه‌ای از بنده بودن

یک عده‌ای بی‌نهایت کوچک هستند و یک عده‌ای بی‌نهایت بزرگ هستند، در همه چهره‌ها هم بوده‌اند و هستند؛ نه فقط در قیافه عالم ربانی، نه در قیافه حجت‌الاسلام گلپایگانی، نه در قیافه آقاسیدجمال‌الدین، نه در قیافه حاج‌میرزا حبیب‌الله گلپایگانی! این مرد با کرامتی که کنار حرم حضرت رضا علیه‌السلام، هر مریضی را پیش او می‌بردند، مریض را نگاه نمی‌کرد و فقط می‌گفت: دست من را کنار بدن مریض بگذارید، می‌گذاشتند؛ بلند می‌کرد و می‌گفت: مریضان را ببرید! مریض را سالم سالم می‌بردند. این بی‌نهایت بزرگ شدن است.

چگونه کاسب حبیب خدا می‌شود؟

یک عده‌ای هم در همین بازار بی‌نهایت کوچک می‌شوند. شما این روایت را خیلی شنیده‌اید و همه بلد هستید که پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمودند: «الكاسب حبيب الله». حبیب‌الله لقب خود پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم است. واقعاً من دو کیلو نخود و لویا بفروشم و دو سیر چایی و قند، حبیب‌الله می‌شوم؟! ده‌متر پارچه بفروشم، حبیب‌الله می‌شوم؟! دوسه تا ملک نشان بدهم و



دلّالی بگیرم، حبیب‌الله می‌شوم؟! یا دوتا دیوار بچینم و یک دیوار گچ بکنم، حبیب‌الله می‌شوم؟! این «الکاسب حبیب الله» یعنی چه؟ «الکاسب حبیب الله»، یعنی آدم در این بازار «صفوة الله» کاسبی کرد و «صفوة الله» شد.

نمونه سود در بازار دنیا

در این بازار، یک گلیم‌پوش چوپان با یک چوبدست معمولی کلیم‌الله شد، این «الکاسب» است. در این بازار، افتاده‌ای در چاه، ماهی در محاق چاه، سر از عزیزِ مصر وجود درآورد. چهارتا برادر بی‌رحم در چاه انداختند، برای او مهم نبود! او مثل ماهی بود که در محاق قرار گرفت و برادرها رفتند، ولی این ماه از چاه بیرون آمد و به‌صورت ماه شب چهارده در مصر اول درخشید. الآن در مصر وجود درحال درخشیدن است. این کاسب است که وقتی برادرها در سفر سوم در جواب به او گفتند که فرموده بود: «هَلْ عَلِمْتُمْ مَا فَعَلْتُ يُونُسَ وَأَخِيهِ^۱»، شما ده‌نفر خبر دارید با یوسف و برادرش چکار کردید؟ ده‌تایی به‌تازگی به‌همدیگر نگاه کردند، گفتند: یوسف را که سی‌سال پیش در چاه انداختیم و سی‌تا کفن پوسانده و یوسفی وجود ندارد، این از کجا اسم یوسف عليه السلام را می‌داند؟! مردم مصر که خبر ندارند ما یوسف عليه السلام را در چاه انداختیم. اصلاً اسم یوسف عليه السلام در این مملکت نیامده است! ما یک خانواده کشاورز و دامداری در گوشه‌ء کنعان هستیم. اینجا کسی یوسف عليه السلام ما و یعقوب عليه السلام، پدر ما را نمی‌شناسد! این برای چه اسم یوسف را برد؟ «قَالَ هَلْ عَلِمْتُمْ مَا فَعَلْتُ يُونُسَ وَأَخِيهِ^۲»، می‌دانید با یوسف عليه السلام و برادرش چکار کردید؟ برادر بزرگ - قرآن مجید می‌گوید - به او گفت: «أَإِنَّكَ لَأَنْتَ يُونُسُ^۳»، نکند تو خودت یوسف باشی؟ «قَالَ أَنَا يُونُسُ وَهَذَا أَخِي^۴»، حالا

۱. یوسف: ۸۹.

۲. یوسف: ۸۹.

۳. یوسف: ۹۰.

۴. یوسف: ۹۰.

تعجب می‌کنید که من به چاه افتاده، از کجا به عزیزی مصر رسیده‌ام. این کاسبی یوسف بود! گفت: برادران! ﴿إِنَّهُ مَنْ يَتَّقِ وَيَصْبِرْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ﴾، من در تمام عمر از هر چه خدا حرام کرده بود، اجتناب کردم. «مَنْ يَتَّقِ»، من چهارده ساله شده بود، مثل ماه می‌درخشیدم و خدا قلم نقاشی را در قیافه من کامل کرد. سمبل زیبایی در عالم زن نیست، بلکه یک مرد است. ما در زنان جهان سمبل زیبایی نداریم. زیبایی یوسف علیه السلام در حدی بود که وقتی بانوی کاخ، زنان را دعوت کرد که چرا این قدر من را سرزنش می‌کنید دل به یک غلام بسته‌ام؟ یکبار بیایید و ببینید! وقتی که تمام خانم‌های درباری، زن‌های وزرا و وکلا و امرای ارتش آمدند و نشستند، جلوی همه میوه گذاشت. آن قرآن است، کارد هم گذاشت. در سالن دربار، یکی بالا باز می‌شد و یکی پایین. گفت: در بالا را باز کنید! در پایین را باز کنید! یوسف علیه السلام که نمی‌آید در بین این زن‌ها بنشیند، فقط از در بالا بیاید و از در پایین هم بیرون برود، همین ببینند و این قدر من را سرزنش نکنند و نگویند: برای چه به یک غلام دل داده‌ای؟ به یک برده خریده شده دل داده‌ای؟ پروردگار می‌فرماید: آمد رفت و تند هم رفت. خانم‌هایی که میوه دستشان بود، به جای بریدن میوه، داشتند یوسف علیه السلام را می‌دیدند و دستشان را می‌بریدند و نمی‌فهمیدند؛ یعنی این قدر زیبایی‌اش خیره‌کننده بود. این جوان هفت سال کپسول شهوت درگیر با زلیخا، زن جوان مصری بود و شبانه‌روز یوسف علیه السلام را به زنا دعوت می‌کرد و یوسف در جواب هفت‌ساله گفت: معاذ الله! من در محضر خدا گناه نمی‌کنم. این کاسبی! «الکاسب حبيب الله» این است و نه من برنج‌فروش، نه من پارچه‌فروش، نه من بقال.

داستان عاقبت کاسبی که حبيب خدا بود

«الکاسب حبيب الله»، دهاتی ایرانی است که به پدرش می‌گوید: مرا آیین زرتشتی قانع نمی‌کند، روانم را آرامش نمی‌دهد. حبشش می‌کند و کتکش می‌زند، بعد هم بیرونش



می‌کند. به بصرای شام می‌آید و به یک راهبی برمی‌خورد و مسیحی می‌شود؛ اما یک مقدار که می‌ماند، به راهب می‌گوید: آیین نصرانیت، من را قانع نکرد و آرامش به من نداد. درد من را دوا کن! گفت: دهاتی ایرانی! ما در کتاب‌های گذشته‌مان -تورات و انجیل- خوانده‌ایم که خدا یک پیغمبری را -که آخرین انبیاست- در منطقه عربستان مبعوث به رسالت می‌کند. من خبر ندارم که به دنیا آمده، نیامده، آمده و مُرده! آرامش می‌خواهی، بلند شو و آنجا برو! از آنجا به مدینه می‌آید. یکسال بیشتر از اسلامش نگذشته بود، این را کاسبی می‌گویند، این را «الکاسب حبیب الله» می‌گویند. یکسال نگذشته بود که مهاجرین و انصار سرِ سلمان دعوایشان شد. مکه‌ای‌های مهاجرین به انصار مدینه می‌گفتند: سلمان از ماست، چون از ایران هجرت کرد و مدینه آمد! انصار می‌گفتند: نه سلمان از ماست! پیغمبر ﷺ فرمودند: منبر بگذارید! منبر رفتند و گفتند: انصار و مهاجرین، سر سلمان دعوا نکنید! نه سلمان از شماست و نه از مهاجرین مکه است، بلکه «سَلْمَانٌ مِّنْ أَهْلِ الْبَيْتِ» است. این کاسبی! این «الکاسب حبیب الله»!

هدف واقعی از خلقت دنیا و انسان

خدا ما را در این بازار آورده، شکر! این هیكل و این قیافه و این اعضا و جوارح را به ما داده، شکر! این مغازه را داده، این خانه را داده، این کشاورزی را داده، این دامداری را داده، شکر! ولی همه اینها باید مقدمه تجارت آخرتی بشود و اینها هدف نیست، اینها اصل نیست، اینها واقعیت نیست. امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرمایند: مردم دنیا در تمام رشته‌های زندگی مادی خوابند، «إِذَا مَاتُوا انْتَبَهُوا»^۱، وقتی می‌میرند، تازه می‌فهمند این هشتادسال بالا پایین رفتن، گاوداری و گوسفندداری و مرغداری و ساختمان‌سازی و پاساژسازی و پول جمع کردن خیال و خواب بوده و حقیقت نداشته است.

۱. عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج ۲، ص ۶۴.

۲. عوالی اللئالی العزیزیه فی الأحادیث الدینیة، ج ۴، ص ۷۳.

تنها حقیقت عالم خداست، این باور تجارت واقعیست

یک حقیقت در عالم است، خدا، یک حقیقت و بقیه خیال است. قرآن به پیغمبر ﷺ می‌گوید: «قل الله»، فقط کنار خدا باش! «ثم ذرهم»، غیر از خدا را رها کن که هیچ چیزی نیست! این کاسبی است، این تجارت است که من بیایم بگویم: خدایا پشت تا کسی می‌نشینم، برای تو! سر کلاس می‌روم، برای تو! نقشه می‌کشم و پول می‌گیرم، برای تو! می‌خوابم، برای تو! می‌خورم، برای تو! خدایا خرید و فروش می‌کنم، برای تو! بچه‌دار می‌شوم، برای تو! این شعار در قرآن است و به قول خارجی‌ها، تر کاسب‌های حبیب‌اللهی این است: ﴿قُلْ إِنَّ صَلَاتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلرَّبِّ الْعَالَمِينَ﴾، اگر عبادت می‌کنم، اگر مکه می‌روم، اگر قربانی می‌کنم، اگر زنده هستم، اگر دارم می‌میرم، همه برای خداست. الآن ملک‌الموت می‌آید، می‌گویم جانم را برای خدا بگیر! من هیچ نیت دیگری برای مردن ندارم، برای خدا نیتی ندارم، به ملک‌الموت می‌گویم: من دلم نه به خانام، نه به زن و بچه‌ام، نه به نوه و نتیجه گره دارد، اینها همه ابزاری بودند که خدا برای تجارت معنوی به من داده بود. جانم را می‌خواهی بگیری، بگیر! من بند به هیچ چیزی نیستم؛ اما اگر آدم این‌جوری نباشد، بی‌ادبی بکنم عیبی ندارد، نصیحت است دیگر! به خودم می‌گویم! خدایا اصلاً یک نفر از این بندگانت را در نظر ندارم و این قطعه را به خودم می‌گویم؛ یعنی برای خودم دارم منبر می‌روم و کاری به مردم ندارم! اگر این کاسبی نباشد، اگر این الکاسب حبیب‌الله نباشد، اگر در این بازار که اسمش دنیاست، من تاجر معنویت و آدمیت و عبادت و خلقت نباشم، پس چه کاره هستم؟ یک کارخانه کودسازی هیچ چیز دیگری نیستم! صبح غذا به کارخانه معده می‌دهم و سه‌چهار ساعت بعد باید دستشویی بروم و خالی کنم. خالی که شد، معده‌ام به من فشا رمی‌آورد که گرسنه هستم، دوباره باید ظهر پر کنم و غروب یا شب بروم و خالی کنم! شب دوباره گرسنه می‌شوم و دوباره معده پیس‌گردنم می‌زند که بده بیاد تو، چرا معطلی؟ دوباره می‌خورم! هشتادسال کودسازی! این کار در این

بازار شد؟ یعنی پروردگار، کل آسمان‌ها و زمین و موجودات را معطل من کرده و میلیاردها چرخ را دارد می‌گرداند که من کودسازی کنم، این است؟ بعضی‌ها که این‌جوری هستند! در همه شهرها هستند. الآن در همین شهر شما برو با محبت و با عاطفه به بعضی‌ها بگو که نمی‌خواهد هفت شب مسجد حجت‌الاسلام بیاید، فقط یک شب بیاید، اگر بد بود، اگر زشت بود، اگر ناروا بود، اگر تلخ بود، دیگر نیاید. می‌گوید: اصلاً از مسجد بدم می‌آید و ریخت آخوند را ببینم، استفراغم می‌گیرد و نمی‌آید! همه شهرها هم اینها را دارد و حکما اسمشان را گذاشته‌اند کودسازی که بین انسان‌ها زندگی می‌کنند!

داستان ابوالسعید ابوالخیر

یک کسی از ده‌چهار فرسخی نیشابور پیش ابوسعید ابوالخیر آمد. صاحب کتاب "توحید عرفانی". گفت: آقا ما یک مهمانی داریم، دلمان می‌خواهد قدم مبارک شما به این مهمانی برسد. تنها هم نیا و چندتا از این طلبه‌ها و شاگردها را هم با خودت بیاور! گفت: روزی که درس نباشد، می‌آیم. قدیم‌ها دستشویی‌ها یک چاله بیرون خانه داشتند که یک سقف معمولی روی آن بود، وقتی پر می‌شد، اینهایی که کشاورزی داشتند می‌آمدند و سقف را بلند می‌کردند و خاک با کود انسانی قاطی می‌کردند و سر زمین‌ها می‌بردند. ابوسعید با شاگردهایش داشت، می‌رفت یک کسی سقف چاله دستشویی را بلند کرده بود و با بیل داشت به هم می‌زد، شاگردها دماغشان را گرفتند و سریع رفتند. ابوسعید سر سی‌چهل متری ایستاد و دماغش هم نگرفت، فقط نگاه می‌کرد، کودها را نگاه می‌کرد، به هم ریختگی را نگاه می‌کرد، بیل طرف را نگاه می‌کرد، یک‌ربع بیست دقیقه‌ای که گذشت، راه افتاد. شاگردها گفتند: استاد خیلی بوی خوبی داشت؟ گفت: نه خیلی بوی بدی داشت. گفتند: استاد برای چه ایستادی؟ گفت: من هم مثل شما می‌خواستم حرکت سریع بکنم و دماغم هم بگیرم؛ ولی یک دفعه این کودها به من گفتند ابوسعید بایست و در نرو! ایستادم، کودهای مستراح به من گفتند: ما دیروز به‌صورت سیب، گلابی، نخود و لوبیا، عدس، پشمک، باقلوا در دیس در تشت‌های تمیز بودیم، گوشت هم در دکان قصابی با کاشی‌کاری و با برق و با نور

مخصوص بودیم. ما که سرخ و سفید و قیمتی بودیم، بارزش بودیم، مجمعی از ویتامین‌ها بودیم. در خانه شما آمدیم و از گلوی شما پایین رفتیم، چهار ساعت مهمان شما بودیم، ببینید چه بلایی به روز ما آوردید! چهار ساعت! و بعضی‌ها کودساز هستند.

سعدی چقدر زیبا می‌گوید! خیلی وقت است من این شعر را نخوانده‌ام.

تن آدمی شریف است به جان آدمیت

نه همین لباس زیباست نشان آدمیت

اگر آدمی به چشم است و دهان و گوش و بینی

چه میان نقش دیوار و میان آدمیت

خور و خواب و خشم و شهوت، شغب است و جهل و ظلمت

حیوان خیر ندارد ز جهان آدمیت

«اینها همین است! آنهایی که کودسازی دارند، همین است!»

طیران مرغ دیدی تو ز پای‌بند شهوت

به در آی تا ببینی طیران آدمیت

بیدار شو تا ببینی طیران آدمیت! بیدار شو و به حقیقت آدمی باش و نه به خویشتن!

نه بیان فضل کردم که نصیحت تو گفتم

هم از آدمی شنیدیم بیان آدمیت

«آری، سعدی هم از آدمی شنیدست بیان آدمیت!»

نفعت تجارت پرسود در دنیا

حالا یک آیه درباره تجارت در این بازار بخوانم و حرفم تمام! در سوره فاطر دوتا آیه است که یکی‌اش را هنوز نخوانده‌ام: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يَتْلُونَ كِتَابَ اللَّهِ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَأَنفَقُوا مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ سِرًّا وَعَلَانِيَةً يَرْجُونَ تِجَارَةً لَّن تَبُورًا﴾. این تجارت خسارت ندارد، نفعش چیست؟ «لِيُوفِّيَهُمْ

أَجُورَهُمْ»، من سود این تجارت را در قیامت، پر و کامل و بدون سرخالی می‌دهم. «و يَزِيدُهُمْ مِنْ فَضْلِهِ» اضافه‌تر هم از احسانم می‌دهم. ﴿إِنَّهُ عَفُورٌ شَكُورٌ﴾ من این‌گونه تاجران را هم می‌آمزم و هم در برابر اینها شکور هستم. معنی شکور از جانب خدا این نیست که به بندهام می‌گویم سپاس گزارت هستم! متشکر و ممنون هستم! شکور در ناحیه پروردگار، یعنی به عمل کم چهل پنجاه ساله‌شان بهشت ابدی می‌دهم. آنها چهل-پنجاه سال تاجر بودند، ولی من سود این تجارت را به صورت هشت بهشت ابدی به آنها می‌دهم.



جلسہ مقیم

صفات شیخ

مقدمه

بحثی که داشتیم، به خاطر وسعت مطالب و گستردگی مسائلمش، اگر خداوند توفیق رفیق راه کند، باید برای زمان دیگر بماند. امشب مطلب جدیدی را برایتان آماده کردم و آن نکته مهمی درباره منطقه یمن است. قبل از اینکه، این نکته را برایتان عرض کنم، لازم است روایتی را از کتاب باعظمت اصول کافی، جلد دوم برایتان از امام صادق علیه السلام نقل کنم که بسیار روایت ارزشمند و نابی است.

کتاب کافی نویسنده آن

نوشتن کتاب کافی بیست سال طول کشیده و یکی از نزدیکترین کتابها به عصر امام عسکری علیه السلام است. در غیبت صغری نوشته شده و نویسنده اش وجود مبارک کلینی، در بین کل علمای شیعه از جایگاه خاصی برخوردار است. او یک بچه دهاتی بود. دهی که در آنجا به دنیا آمد، هست. پایین تر از منطقه ری به نام ده «کلین» است، ولی ایمان و علم و تقوا و اشتیاق به اینکه بنده پروردگار باشد، او را به این جایگاه رفیع رساند. بسیاری از بزرگان دین ما با قلم خودشان نوشتند: «لم یرد مثله»، هنوز مانند کتاب کافی دیده نشده است؛ اگر کسی بخواهد خدا را به حقیقت بشناسد، نبوت و ولایت و عقل و ایمان و اخلاق و سیئات اخلاقی را بشناسد و بداند که ائمه ما علیهم السلام از نظر علمی چه معجزه عظیمی داشته اند، حداقل از ده جلد کتاب کافی، دو جلدش - کتاب اصول - را باید بخوانند.



اصول حدود چهارهزار روایت دارد و من در حدود دوسال با تعطیل کردن بسیاری از کارهایم، این کتاب با عظمت را فقط و فقط به یاری خدا، به توفیق خدا، به لطف خدا، یک ترجمه دقیق عالمانه روان قابل فهم کرده‌ام که الآن در مرز چاپ شدن است. امید دارم چهار پنج‌ماه دیگر، این کتاب در آغوش عاشقان اهل بیت علیهم‌السلام و فرهنگ ناب، خالص، پاک و سازنده اهل بیت علیهم‌السلام قرار بگیرد.

صفات شیعه واقعی

در این کتاب، راوی به امام صادق علیه‌السلام می‌گوید: یا بن رسول الله! علیه‌السلام یک تعدادی در این شهر مدینه هستند که از هیچ گناهی روی گردان نیستند، رها هستند، ول هستند. گناه پیش می‌آید، با آغوش باز قبول می‌کنند. ما هم که در مکتب شما تربیت شده‌ایم، دلسوز مردم هستیم، خیرخواه مردم هستیم، از باب امر به معروف با زبان نرم، با زبان ادب، وقتی با اینها صحبت می‌کنیم که این گناهان را ترک بکنند، جواب می‌دهند: ما شیعه امام جعفر صادق علیه‌السلام هستیم و دلمان هم به او خوش است و قیامت هم دست ما را می‌گیرند و نجاتمان می‌دهند و هیچ‌کس هم جرئت ندارد ما را محاکمه بکند و محکوم بکند و جهنم ببرد. راوی می‌گوید که وقتی امام صادق علیه‌السلام این را شنیدند، شکل نشستنش را عوض کردند. معلوم شد که خیلی دلگیر شدند، خیلی ناراحت شدند و به من فرمودند: من شیعه را به تو معرفی می‌کنم، هر جا خواستی شیعه واقعی ما را ببینی، اگر این خصلت‌ها را در او دیدی، شیعه ماست.

شیعه با حرام سر و کار ندارد

«إِنَّمَا شِيعَةُ جَعْفَرٍ^۱»، «إِنَّمَا» هم در آیات قرآن و هم در روایات زیاد است. فارسی «إِنَّمَا» این است: یعنی اینکه دارم به تو می‌گویم، غیر از این نیست و مطلب دیگری هم وجود

۱. مشکاة الأنوار فی غرر الأخبار، ج ۱، ص ۶۳.



ندارد، همین! «إِنَّمَا شِيعَةُ جَعْفَرٍ مَنْ عَفَّ بَطْنُهُ»، شیعه ما اهل بیت علیهم السلام کسی است که لقمه حرام از دهانش به گلو و معده‌اش پایین نمی‌رود. اصلاً شیعه ما با حرام سروکار ندارد. شیعه یعنی پیرو، شیعه یعنی مأموم امام. شیعه ما در دنیا زندگی می‌کند، حالا یا درآمدش خوب است یا متوسط است یا در یک حد محدودی است، در هیچ کدام از این سه حالت هوس حرام نمی‌کند.

علت هم دارد، چون شیعه این حقیقت را فهمیده که پروردگار مهربان عالم، او را نیازمند و محتاج به حرام خلق نکرده است. به هیچ عنوان! ما به حرام‌های دیگر هم احتیاج نداریم. ما به زنا احتیاج داریم؟ اگر احتیاج طبیعی و خلقتی باشد و دنبال جنس و کار برطرف‌کننده احتیاج برویم، آن کار یا آن جنس حلال است. اگر ثابت شود که ما نیازمند به این کار آفریده شده‌ایم و این نیازمندی ما را به مسائل قرآن باید بگویید، خدا ما را نیازمند به حرام، به دزدی، به زنا، به رشوه، به بددیدن، به فحش، به غیبت، به تهمت، به دروغ خلق نکرده است. انبیای خدا علیهم السلام که به هیچ حرامی آلوده نبودند، مگر دنیایشان خراب است؟ خیلی هم دنیای خوبی داشتند. ائمه علیهم السلام مگر دنیایشان خراب بود؟ خیلی دنیای خوبی داشتند. امام صادق علیه السلام را زمان بنی عباس گرفتند و زندان انداختند. زندانی برایش غذا آورد، فرمودند: میل ندارم! گفت: غذای آشپزخانه مان همین است! فرمودند: یا همین است یا یک چیز دیگر، من نمی‌خواهم! یکی دو ساعت گذشت، آمد و گفت: گرسنه‌تان نیست؟ فرمودند: گرسنه‌ام هست، اما به غذای شما هیچ نیازی ندارم. بعد هم یک پیرزنی دم در زندان آمد، دوتا نان تازه حسابی پخته بود، به مدیر زندان گفت: چه کسانی زندانی تو هستند؟ گفت: یک تعدادی هستند که یکی‌شان امام صادق علیه السلام است. گفت: به جایی که بر نمی‌خورد، این دوتا نان را ببر و به حضرت صادق علیه السلام بده. اصلاً ما محتاج به حرام آفریده نشده‌ایم، به هیچ حرامی!

لذا چون شیعه این را فهمیده، یعنی شیعه آدم با معرفتی است. آن که با اهل بیت علیهم السلام و قرآن سروکار دارد، در حد خودش خیلی چیزها را می‌فهمد. هرچه را هم نفهمد، هیچ

خجالتی نمی‌کشد، می‌رود و می‌پرسد. من گاهی یک روایتی را می‌بینم که یک جایش را نمی‌فهمم، به یک عالم‌تر از خودم تلفن می‌کنم و می‌گویم: آقا این روایت، اینجا معنی‌اش چیست؟ می‌گوید و برای من روشن می‌شود. شیعه دنبال فهم است و یک رشته فهمش همین است که من نیازمند به هیچ گناهی آفریده نشده‌ام؛ پس شیعه ما مال حرام از گلویش پایین نمی‌رود و حرام را نمی‌خورد، حرام را جمع نمی‌کند، دنبال حرام هم نمی‌رود، این یک علامت شیعه ما!

دومین ویژگی شیعه، پاکدامنی است

«مَنْ عَفَّ بَطْنِيهِ وَ فَرْجِيهِ»، شیعه ما دنبال ارضای لذت بدن و جنسی خودش به حرام نیست. حالا ازدواج می‌کند یا اگر نشد که ازدواج بکند، خودش را نگه می‌دارد. دیشب هم شنیدید که یوسف علیه السلام هفت‌سال در اوج غریزه جنسی، خودش را نگه داشت. آدم که نمی‌میرد! خدا درباره زنا در قرآن، یک آیه در سوره اسرأی دارد: «وَلَا تَقْرُبُوا الزِّنَاتِ» نمی‌گوید: «لا تفعلوا»، زنا نکنید! این را نمی‌گوید! می‌گوید: به زنا نزدیک نشوید! نه با خیالتان، نه با چشمتان، نه با دنبال عکس دیدن، نه دنبال فیلم دیدن. «لَا تَقْرُبُوا»، یعنی مهم‌تر از «لا تفعلوا» است، چرا؟ چون من خدا می‌دانم که «إِنَّهُ كَمَا نَ فَاحِشَةً»، زنا بسیار زشت است. فاحشه «الف» و «لام» ندارد، نکره است و یک معنی گسترده‌ای می‌دهد. زنا بسیار زشت است. «وَسَبَاءٌ سَبِيلاً»، بد راهی است! الآن هم این آیه معلوم شده که یک عامل ایدزگرفتن بسیاری از جوان‌ها، مردها، زن‌ها در کره زمین زناست و معالجه هم ندارد؛ و یک عامل دو بیماری خطرناک و سخت‌علاج سفلیس و سوزاک، زناست. خیلی کار بدی است! خیلی راه بدی است! شیعه ما غریزه پیگیری زنا ندارد، تمام!



هوای مدینه گاهی پنجاه درجه بالا می‌رود. من در پنجاه درجه بالاتر بوده‌ام. یک شب من در خیابان واقعاً داشت نفسم بند می‌آمد، یعنی احتمال دادم می‌میرم. در یک مسجدی باز بود، در آن مسجد رفتم. یک مسجد کهنه‌ای بود، ولی کولر گازی خوبی داشت. آنجا نشستیم تا نفسم درآید و بیرون آمدم. سریع رفتم در محلی که بودیم.

هوا بسیار گرم است! سنگ‌ها در بیابان تف‌دیده! پیغمبر ﷺ دارد با چند نفر می‌آید که یک جوانی پیغمبر اکرم ﷺ را ندید، پیراهنش را درآورده بود و روی این سنگ‌های داغ غلت می‌زد و درد می‌کشید. بعد هم بلند شد، پیراهنش را پوشید تا برود. پیغمبر ﷺ فرمودند: صدایش کنید! فرمودند: چه کار می‌کردی؟ گفت: آقا زن نداریم، وسیله ازدواج برایمان فراهم نشده، تا غریزه جنسی به من فشار می‌آورد، طبق حرف‌هایی که از شما شنیده‌ام که زنا، کار بالاتر از زنا، کار بین زنا و بالاتر، آدم را جهنمی می‌کند، بیرون مدینه می‌آیم و پیراهنم را درمی‌آورم، روی این ریگ‌ها و رمل‌ها می‌افتم و می‌گویم: این ریگ‌های به این داغی را که من طاقت ندارم، از چه فاصله‌ای خورشید به آن تابیده است؟ این جوان در آن وقت نمی‌دانست و من از فاصله ۱۵۰ میلیون کیلومتری می‌گویم. فاصله خورشید با زمین ۱۵۰ میلیون کیلومتر است. شعاعش به این سنگ‌ها و ریگ‌ها تابیده و آدم طاقت ندارد که رویش یک غلت بزند! گفت: یا رسول الله ﷺ! دوتا غلت می‌زنم، می‌سوزم و به خودم می‌گویم: بیچاره! اگر زنا کنی و تو را وسط جهنم ببرند، چطوری می‌خواهی طاقت بیاوری؟ ده‌بیست‌روز از شرّ این گرگ راحت هستم و دوباره تا رخ نشان می‌دهد، دوباره اینجا می‌آیم و داغی این ریگ‌ها را به آن می‌چشانم و می‌گویم: خجالت بکش! آرام باش! این دو وصف شیعه من.

شیعه، کارگر پروردگارش است

سوم، «و عمل لخالقه»، این روایت هم سند دارد و هم در اصول کافی است و هم با آیات قرآن میزان است. سوم، شیعیان ما در این دنیا - خیلی این حرف زیباست - یک‌دانه کارفرما

بیشتر ندارند که برای آن کار می‌کنند و آن کارفرمایان هم پروردگار است. «وَعَمَلٌ لِّخَالِقِهِ»، برای سازنده‌شان عملگی می‌کنند. نه عمله زنشان هستند، نه عمله بچه‌شان هستند، نه عمله رفیقشان هستند، نه عمله این و آن هستند، نه عمله دولت هستند، نه عمله صندلی‌دار هستند، نه عمله وزیر و وکیل و استاندار و فرماندار و شهردار هستند، فقط عمله یک کارفرما هستند، خدا!

کارشان میزان است؛ اگر لله است و دستور در کنار کار است، انجام می‌دهند و اگر لله نیست، دستور هم در کنارشان نیست، گوششان به صدای فلک هم بدهکار نیست. اصلاً! یک کارفرما دارند که خداست. یک‌دانه امید هم در دل شیعیان ما بیشتر نیست و آن هم امید به پاداش این کارفرماست. می‌گویند پنجاه‌شصت‌سال برایش عملگی کرده‌ایم، او ابداً کار ما را ضایع و بی‌مزد نمی‌گذارد، واقعاً هم همین‌طور است.

«رجا ثوابا»، ابوذر در بیابان ریزه داشت در گرسنگی و تشنگی می‌مُرد، دخترش را صدا زد و هیچ‌کس دیگر هم نبود. به او گفت: دخترم، من دارم از تشنگی و گرسنگی می‌میرم؛ یک گشتی بزن و بین علفی، پوست خشکی، چیزی که بشود خورد، پیدا می‌کنی؟ رفت و آمد، گفت: بابا پیدا نمی‌شود! گفت: بابا، من می‌میرم و این لحظه‌ای است که پیغمبر ﷺ به من خبر داده، تو ناراحت نباش! جنازه من را اینجا بگذار و سر جاده برو. یک کاروانی از مکه می‌آید که مدینه برود. آنجا من یک‌مشت رفیق در کاروان دارم. برو و بگو: ابوذر مرده، بیایند من را دفن کنند! ولی دخترم چون ما تربیت‌شده پیغمبر ﷺ هستیم و زحمت هیچ‌کس را مفت خود نمی‌دانیم. من دو سه تا چهارتا گوسفند در مدینه دارم، با این کاروان به مدینه برو و آن که من را غسل می‌دهد، کفنم می‌کند، دفنم می‌کند، حق‌الزحمه‌اش یک‌دانه از گوسفندها را به او بده. بنده پروردگار، کار دیگران را مفت خودش نمی‌داند! آن وقت خدا پنجاه‌سال کار ما را مفت خودش می‌داند و روز قیامت بگوید برو گمشو؟ نه! چون خدا پاداش می‌دهد، شیعه ما امید به او دارد.

شیعه، از عقاب اعمالش می ترسد

«و خاف عقابه»، شیعه ما اصلاً ترس از چیزی و کسی جز کیفر خدا ندارد. هیچ ترسی ندارد. ما زندان که بودیم، یکبار آن هم‌اتاقی من که اوایل انقلاب وزیر کشور شد، به من گفت: رئیس زندان می‌خواهد دیدن اتاق‌ها بیاید. گرگی بود! واقعاً گرگی بود! گفتم: چه کار کنیم که دیدن می‌آید؟ گفت: این خیلی خطرناک است و آدم را به کمترین چیزی دم تیغ می‌دهد. در را باز کردند، باید جلوی پایش بلند شویم! گفتم: من بلند نمی‌شوم. گفت: خطرناک است! گفتم: اگر بلند نشوم، می‌گیرند و زندانم می‌کنند؟ الان در زندان هستم؛ اگر من بلند نشوم، بنا باشد من را جریمه کمی بکند، جریمه‌اش این است که من را زندان بیندازد، من که در زندان هستم! من بلند نمی‌شوم! این گرگ آمد و در را باز کرد. دو سه تا از هم‌اتاقی‌ها بلند شدند، باادب ایستادند و من هم گوشه اتاق نشستم و در خودم بودم. یک‌مرتبه گفت: هو! من سرم را بلند کردم، چیه؟ گفت: بیا جلو بینم! بلند شدم و جلو آمدم. دیدم که اینها رنگشان پرید و خیلی ناراحت شدند. گفت: برای چه تو را زندان آورده‌اند؟ گفتم: دوتا جرم، نمی‌خواهم تفهیم اتهام به من بکنی و من خودم دوتا جرم را می‌دانم: یکی بیان قرآن برای مردم و یکی بیان نهج‌البلاغه برای مردم. من هیچ جرم دیگری ندارم. به مأمورش گفتم: در اتاق من بیاور! این هم‌اتاقی‌های من هم سر تکان دادند و گفتند: رفتی! در اتاق آمدیم، با یک تکبری هم روی صندلی نشسته بود، گفت: ملاقات آمده‌اند؟ گفتم: نه! به کسی ملاقات نمی‌دهید. گفت: زن و بچه داری؟ گفتم: دارم. گفت: ملاقات می‌خواهی؟ گفتم: نه! به مأمورش گفتم: لباس‌هایش را به او بده، بیرون زندان برو و چشم‌هایش را ببند و در یک خیابان تهران پیاده‌اش کن و بیا، همین! من و شمایی که خدا داریم، من و شمایی که یار داریم، من و شمایی که تکیه‌گاه به این خوبی داریم، از چه بترسیم؟



بعد فرمودند: این شیعه ما! اما آنهایی که در مدینه دیده‌اید و به هر گناهی آلوده هستند و نصیحتشان کرده‌اید و گفته‌اند که ما شیعه هستیم و چشم امیدمان به امام صادق علیه السلام در قیامت است، کسی جرئت ندارد به ما نگاه بکند. «کذبوا»، دروغ گفتند که ما شیعه هستیم! «والله لیسوا بموالنا»، ما در شیعیانمان چنین کسانی را نداریم، با قسم جلاله! این شیعه است!

نمونه‌ای از شیعه واقعی - مالک اشتر نخعی

از زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله تا زمان‌های دور، منطقه یمن چنین شیعیانی پیدا کرد. فاصله یمن با مدینه خیلی بود. من الآن از نظر کیلومتری نمی‌دانم چقدر است؟ بیش از هزار کیلومتر است؟ بله بیشتر است! این شیعیانی که در یمن با این فاصله ساخته شدند، معلمشان چه کسی بوده است؟ امیرالمؤمنین علیه السلام! چه کسی علی علیه السلام را به یمن فرستاد؟ پیغمبر صلی الله علیه و آله! وقتی امیرالمؤمنین علیه السلام به یمن رفت، چند سالش بود؟ ۲۴ سالش بود. چه مردمی در کنار منبر امیرالمؤمنین علیه السلام و تعلیمات حضرت مولی الموحدين علیه السلام تربیت شدند که این تربیت‌شدگان جوان، یک تعدادی‌شان بعداً اینها شدند که چندتایشان را من می‌گویم:

مالک اشتر نخعی، این یک شیعه یمنی بود. یک کلمه درباره ایشان من می‌گویم: وقتی خبر شهادتش به امیرالمؤمنین علیه السلام رسید، جمعیت در مسجد کوفه جمع شدند، بالای منبر رفتند و در بالای منبر به مردم فرمودند: تا قیامت زنی را خبر ندارم که مانند مالک را به دنیا بیاورد. ببینید وزن را که چقدر است! این شیعه.

نمونه‌ای از شیعه واقعی - عابس بن ابی شیبیب شاکری

یکی از شیعیان یمن، عابس بن ابی شیبیب شاکری است که از نخبه‌های رده اول اصحاب ابی عبدالله علیه السلام در روز عاشورا بود و با سنگ باران و تیرباران کشته شد.



نمونه‌ای از شیعه واقعی - اویش قرنی

یکی دیگر از چهره‌های برجسته شیعیان یمن، اویش بود که از شهدای جنگ صفین است. پیغمبر ﷺ را هم ندید! مدینه آمد، پیغمبر ﷺ سفر بود. آنجا در خانه گفت: مادر من، نصف روز به من اجازه بودن در شهر را داده و رفت. پیغمبر ﷺ دو سه روز بعد که از سفر برگشتند، رویشان را در خانه به یمن کردند و فرمودند: «أَشْمُ رَائِحَةَ الرَّحْمَنِ مِنْ طَرَفِ الْيَمَنِ»^۱، بوی خدا از یمن می‌آید! این یک شیعه، و یکی از شیعیان ناب تربیت شده یمن.

نمونه‌ای از شیعه واقعی - کمیل بن زیاد نخعی

کمیل بن زیاد نخعی است که در سن نودسالگی، حجاج به جرم عشق امیرالمؤمنین ﷺ، سرش را از بدن جدا کرد و تکان هم نخورد! گفت: از علی ﷺ دست بردار، تو را نمی‌کشم. گفت: می‌مانم که من را بکشی! من همه وجودم علی است ﷺ، من اصلاً امکان ندارد از علی ﷺ جدا بشوم و هیچ چیزی نمی‌تواند من را از علی ﷺ جدا کند.

تاریخچه دعای کمیل

اولین باری که کمیل شنیده شده، دعا به وسیله همین کمیل است. این جور هم نقل می‌کند و این در کتابخانه آستان قدس هم هست. می‌گوید: شب جمعه بود، من هم هیچ خبری نداشتم که امشب علی ﷺ می‌خواهد چه کار بکند. دیدم در تاریکی مطلق، یعنی یک‌دانه شمع هم روشن نبود. مولای من! این کمیل خواندن است، کمیل‌هایی که من می‌خوانم، بازی پول است و نه کمیل. گفت: مولای من! در تاریکی مطلق صورتش را روی خاک گذاشت و به حال سجده، تا آخر دعا در سجده بود، ناله زد، گریه کرد، خاک زیر صورتش گِل شد. تمام که شد، سرش را بلند کرد. من هم به خودم اجازه ندادم که بروم به او چیزی بگویم؛ اما صبح مثلاً حدود هفت و هشت و نه و ده، محضر امیرالمؤمنین ﷺ رفتم و گفتم:

۱. مجموعه ورام (تنبيه الخواطر)، ورام بن ابی فراس، قم، مکتبه الفقیه، ج ۱، ص ۱۵۴.



آقا این دعایی که دیشب خواندید، می‌شود بگویید تا من بنویسم؟ فرمودند: بله، برو قلم و کاغذ بیاور! آدم، بغل دستشان نشستیم، کلمه به کلمه و شمرده گفت و من هم نوشتم؛ چون این آقا باعث پخش این دعا شد، دعا در مردم و در شیعه به نام ایشان معروف شد. دعا دعای امیرالمؤمنین علیه السلام است، ولی دیگر به دعای کمیل شهرت پیدا کرد. وقتی که حضرت کلمه به کلمه گفت و من نوشتم. تمام که شد، به من فرمودند: کمیل! این دعا را شب پانزدهم شعبان بخوان، چون شب پانزدهم شعبان بوی قدر می‌دهد. نتوانستی، شب جمعه بخوان. کمیل این دعا را هر شب جمعه بخوان؛ اگر نشد، سالی یکبار شب جمعه بخوان؛ اگر نشد، در مدت عمرت یکبار این دعا را بخوان و بمیر و با این دعا آن طرف برو! این دعا را ترک نکن!

خواص دعای کمیل

کمیل! این دعا چهارتا خاصیت دارد. حالا یکی دوتا را من با چشم خودم دیدم. داستان این دعا در دوره عمر خود من داستان بسیار عجیبی است و من عجایب این دعا و دیده‌هایم را خیلی نقل نکرده‌ام، ولی این دعا را هزار صفحه شرح زده‌ام و هشتادبار هم چاپ شده است. کمیل! این دعا چهارتا خاصیت دارد:

۱. غفران و بخشش

یک، «تغفر»، آنچه گناه بین خودت و خدا داری، اگر این دعا را بخوانی، تمام که بشود، از جا بلند نشده‌ای، خدا آن گناهان را می‌بخشد. گناهان بین خودت و خدا، نه اینکه حالا صد میلیون مال مردم و مال یتیم را خوردم، با دعای کمیل پاک شود، نه! شیعه هم که اهل این حرف‌ها نیست! حرام‌خور نیست! شیعه اگر گناهی داشته باشد، یک گناهان مختصری است. کمیل! این قدر قدرت دارد که گناه را پاک بکند.

۲. یاری کردن

«تغفر و تنصر»، کمیل! خدا با این دعا تو را یاری می‌کند و در مشکلات، در سختی‌ها کمکت می‌دهد تا مشکل حل بشود.



۳. رحم کردن

«وترحم»، کمیل! با این دعا مورد رحمت خدا قرار می‌گیری.

۴. دریافت روزی

چهارم «وترزق». «تغفر، تنصر، ترحم، ترزق»!

داستان دریافت روزی به برکت دعای کمیل

در یک شهر بزرگی که مرکز استان است، تابستان بود و آن وقت هم من در حال جوانی بودم و نفس داشتم، حال داشتم، یک کمی آدم بودم؛ بعد که حالا خراب شدیم و پی کارش رفت، مگر خدا یک لطفی بکند و فقط دم مُردنِ یک خط قرمز روی پرونده‌مان بکشد و ندیده بگیرد و ببرد؛ اگر بخواهد به محاسبه بکشاند که ما باید آماده باشیم تا ما را به جهنم ببرد و صدایمان هم درنیاید. این را راست می‌گوییم، چون منبر پیغمبر ﷺ است. یک زمانی یک حالی داشتیم و یک ذره بوی آدم بودن می‌دادیم، حالا که هیچ!

اعلام شده بود که شب جمعه در آن مسجد دعای کمیل خوانده می‌شود. مسجد حدود هشت‌هزار متر و ساخت زمان قاجاریه بود. من از درِ پایین مسجد که وارد شدم، دیدم جمعیت جا نیست! شبستان‌ها هم جا نیست! در دالانی که منتهی به خیابان می‌شود، جا نیست! گفتند: خیابان هم جمعیت نشسته و راه بند است. یک خانمی جلوی من را کنار جمعیت گرفت، می‌خواست با من حرف بزند، اما نتوانست و زار زار گریه کرد. من مجبور شدم سرپا بایستم تا گریه‌اش تمام شود. یک مقدار گریه‌اش که تخفیف پیدا کرد، گفت: هشت‌سال است عروسی کرده‌ام، نه عیب در من هست و نه در شوهرم، بچه‌دار نشدم و زندگی‌مان تلخ شده است. هر دکتر متخصصی را می‌گویید، تهران یزد شیراز رفته‌ایم، اما می‌گویند عیبی ندارید. بچه‌دار نمی‌شوم، چه کار بکنم؟ گفتم: من که دکتر نیستم، ولی این دعایی را که می‌خواهم بخوانم، امیرالمؤمنین ع یک خاصیت این دعا را که به کمیل گفته، گفته «ترزق» و بچه هم روزی خداست. من دارم می‌روم، چراغ‌ها را هم کل خاموش می‌کنند، خودت می‌دانی و این کلیدی که علی ع دستت داده، رفت.



راهنمایان الهی

یکسال گذشت و من باز در آن شهر ده شب منبر داشتم. دهه اول صفر در تابستان! به کل هم جریان پارسال را فراموش کرده بودم. از همان در پایین مسجد داخل آمدم، دیدم یک خانمی جلویم را گرفت و سلام کرد، گفت: خانم پارسالی هستم که زندگی‌ام تلخ بود و به خودم و شوهرم خیلی سخت می‌گذشت و عاشق بچه‌دار شدن بودیم. شما گفتی سراغ کمیل علی علیه السلام برو، رفتم. فقط آمدم به تو بگویم که هفت‌ماهه حامله هستم، خداحافظا! دعا کلید است؛ اما اگر دعا باشد! اگر بازی نباشد! اگر عادت نباشد! و ...

